۱۶۹

شماره ۱۴۹

و

۱۵۰

فهرست جلد اول

اشتباهاً به این کتاب

دو شماره داده‌اند

شماره جدید ۱۶۹

شماره ثبت دفتر ۱۲۸۸۷

مجموعه رسائل عرفانی از سید نعمة الله و قاسم انوار و امیر حسن خطیب و یک رساله از سید عزت (جمعاً سی رساله)

رسائل سید نعمة الله بعضی از آنها دیده شده مخصوصاً رسائل فتوت و رسائل قاسم انوار هیچ جا دیده نشده (فهرست آنها در صفحه دیگر هست که ۲۶ رساله است) ولی عزیزتر و نفیس و گرانبهاتر رسائل خطیب کرمانی است که در هیچ تذکره و منبعی نام و اثرش دیده نشده و ما را بوجود و اثر منحصر بفرد یک شاعر و نویسنده خوش قریحه و نادره‌گوی آشنا می‌سازد و مقدمهٔ و در صفحه شرح و معرفی تألیفات و حال خطیب آنچه از رسائلش بدست می‌آید می‌پردازم

۱- رساله منظوم و منثور تحفة الخلایق از امیر حسن خطیب واعظ کرمانی که بنام پادشاه بیک ایلخانی حاکم کرمان تألیف و تقدیم نموده و در این رساله چند حکایت شیرین منظوم بمناسبت کلام آورده مانند حکایت روباه و شتر صفحه ۹۵

۲- رساله عقل معاش که بنام خواجه جلال الاسلام صاعد الدین میرزا خواجگی شیرازی تألیف و تقدیم نموده شامل دو حکایت منظوم بی‌نظیر و شیرین موش و زنبور و شیخ سعدی و همام تبریزی و حکایت پادشاه و طبیب و وزیر که برای علاج بیماری شاه خون دو مرد عالم و جاهل را تجویز نموده و تدبیر زیرکانه مرد جاهل عامی و رها کردن خود را از مرگ.
هیچیک از حکایات خطیب نه از حیث موضوع و نه از جهت لفظ و معنی در ادبیات ما سابقه ندارند ص ۱۰۳

۳- منظومه و حکایت شیرین از محراب شاعر که خطیب در رساله خود آورده و از شاعر و آثارش در هیچ جا نامی نیامده است (حکایت مرد کوچک و مور سوار) ص ۱۱۰

یکی از صاحبان و مالکین کتاب که درچند جا مهرش دیده میشود و یکی از مرشدهای
درویشان و صوفیه بوده (مهر آنش در صفحه ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱۱۱) سجع مهرش است
(شاه ملک سلوک بهار علی ۱۳۱۵
(بهار علی شاه یا ملک سلوک)

فهرست رسائل قاسم انوار

شماره صفحه

رساله سید عزت

فهرست رسائل سید نعمة الله

بقیه فهرست رسائل سید نعمة الله

رساله آفاق و انفس

آفاق و انفس حضرت سید ولی ⁂ در دو عالم چون یکی دارنده اشیا بود
هر یکی در ذات خود یکتای بی‌همتا بود ⁂ جنبش دریا اگرچه موج خود دارد ولی
هست در حقیقت موج دریا عین آن دریا بود ⁂ عقل کل موجود گشت
اول بامر کردگار ⁂ نفس کل از وی گشت ظاهر انجمن پیدا بود ⁂
عرش اعظم کرسی حق عقل و نفس آمد همه ⁂ اطلس است و ثابتات از
تحت او اینها بود ⁂ پس ز عقل و نفس کل آمد هیولا در وجود ⁂ همچو نطفه
کز وجود آدم و حوا بود ⁂ چون بحکمت چنان نه فلک شد از امر او
این طبایع زان سبب ستاده در پا بود ⁂ آتش است و باد و آب و خاک
ای یار عزیز چون اخلاط صفرا و خون و بلغم و سودا بود ⁂ طبع آتش گرم
خشک و باد آمد گرم و تر ⁂ همچو صفرا دانه و خون همراه او دانا بود
آب سرد و تر بود مانند بلغم بی‌خلاف ⁂ خاک سرد و خشک و سودا همچو او اینها بود
چارده حضرت جسم و جان پاک آدمی ⁂ هفت از سفلی و هفتش از عالم بالا بود
گوشت و مغز و موی و رگ از مادر آمد در وجود ⁂ استخوان و پوست و رگ باریک هم از بابا بود
پنج حس و روح هم گشتی از جان لیک اوست ⁂ امر او را قدرتش بالا ز هر بالا بود
نطفه چون شد در رحم اول اصل آمد پدید ⁂ چون رسید نوبت به کامل همه اعضا بود
هفت سر بشکفد برابر اطلاع عرش جهت ⁂ همه تا گویا ولی زبان همه گویا بود
چون زحل شمس مشتری بی مریخ و انجم آفتاب ⁂ باز زهره با عطارد ماه خورشید سما بود
هفت رنگ مختلف زین هفت گرد آشکار ⁂ لیکن از حکم خداوندی کرا او یکتا بود
مهر و مه با شنبه هر دو مرتب اعظمیم ⁂ دیده افلاک از ایشان روشن و بینا بود
چون برج سعد آینه از زمان این است ⁂ آشکارا کرد آن مهدی که هادی ما بود

هفت سلطانند وایشان زاده دو حکومت / هر یکی در برج خود اسکندر و دارا بود
سعد اکبر آفتاب اندر میان کاینات / مسکنش فردوس نور هیئت دایم بود
نحس اکبر دان زحل هم سعد اکبر مشتری / باز مریخست نحس اصغر و حمرا بود
زهره و قمر آن عطارد خواجه دیوان چرخ / ماه زرنگ آمیز جهت نحس و روح افزا بود
سیزده آلات از کارند در هم فطرتی / هفت قوت اندرو بنهاده تا گویا بود
جاذبه با ماسکه با هاضمه پس دافعه / غاذیه با مغیره این هم چار در تنها بود
غاذیه با نامیه با مولده مخدومه اند / باز آن قوت که او صورتگر اعضا بود
هفت اعضای رئیسه چون رئیسان دهند / صحت این هفت تن از رحمة الله بود
از آن این شش آمد پس دماغ آنگاه دل / پس جگر ماند او قیام در اینجا بود
گرده ها میدان که با خصیه دو ستون تن / زهره و محوران مشتری و زهره اش صفرا بود
سر حمل میدان و گردن ثور باشد دل کتان / هر دو دست ای برادر باز جوزا بود
سینه سرطان دان و دل میدان اسد اشکم سنبل / روده ها سنبله جزوی ازین اعضا بود
ناف میزان دان و مردی عقرب و قوس ران / هر دو زانو جدی و ساقت دلو و حوت پا بود
کر خدای ملک هم جنب جنت آن سبز زار / کاجرم گذشته که گهی بر پا بود
فی المثل یک دایره این ملک عالم روشن / خوش محیط و نقطه روح و دایره تنها بود
یاد گیر این گفتهای نعمت الله یادگار / تا ترا امروز هیند و مونس فردا بود

آفاق و انفس دویم

رساله آفاق و انفس دوم

بکر چشم جهان بینت بخوابست / زمانه از پی چه در شتابست
که بینی قدرتش صورت نگارست / همه صنع خدای کردگار است
عجایبها که می آید پدیدار / ببین آخر ز تاثیر نه و چار
ز تاثیر چهار ام و هفت آبا

تولد شد سه فرزند وجود با / نبات و معدن و حیوان بنامند
شب و روز نه کانشان ز آقواسند / از ایشان چونکه انسان ذوق گیرد
طبیعت در جسد نیرو پدید / بنهاد چار قوت هر یکی را
که تا گرد و غذا در تن مهیا / ز اول جاذبه با ماسکه دان
وز آنها هاضمه با دافعه خوان / کشاید جاذبه در معده اطعام
بگیرد ماسکه او را در آرام / گدازد هاضمه او را کم و بیش
کند در دافعه او فخون خویش / پس از یک معده بر جوشد طعامات
که تا تحصیل شود در جنبه طاعات / پدید آید ز جوشش چار کان کف
شود کیفیتش بر کیفها مختلف / کف تحت آن کف چون زنه جوش
ز زهره برده اندر رگ گوش / کف شور از جگر بر خشم آید
رگ خشم از جگر سوی نماید / کف کینه ازو از اسپرز خیزد
وز آن رگ سوی بینی باز ریزد / کف خوش چون ز دل گرد و جدا او
در آید در دهان طعم خاص او / چو شخص اندر حاج زن شود راست
بود خون بر مثال نیک برهانست / بجنبانند ملک نبات چند بار
که تا روغن ازو گردد باظهار / چو خون در جنبش آید چند ساعت
شود زو زبده ابیض نطفت / چو آن خون نطفه اولاد باشد
که او اندر رحم بنیاد باشد / میان حیض و خون چون علقه گردد
ز علقه مضغه سوی علو گردد / ز مضغه لحم و عظم و پی خبر گیرد
ز بعد چار ماه او جان بپرورد / ز اختر تربیت یابد نه ماه
چو یوسف برکشندش از ته چاه / از آن ظلمت بدین روشن جو آید

کند او گر به وقت شستن ... به
ولی نشناسد او از آب آتش — ببیند عالمی نورانی و خوش
پس انگه سوی حیوانی نهد گام — نباتست آنکه او چندی بیارام
معاش است و معاد و آفرینش — به عقلش روی ... بینش
بعلم عرف او را کار باشد — اگر عقل معادش یار باشد
شود از قرب حق او را این بخت — اگر عقل کلش باشد زهی بخت
بطاعت این نهد این بهره دارد — بدانند که کار زدنش بهره سازد
پس اگر عارف توحید باشد — شناسا گردد و خود را شناسد
که خیزد چو او افکنده تست — جهان و هرچه در وی بندهٔ تست
همه هستند از بهر تو مامول — همه بسته کمر بهر تو مشغول
نظر را بر نمای تو دارند — بدل تخم ارادات تو کارند
کر آن پایه تر آنند جمله فضلی — همه فرع اند اشیا و تو اصلی
شود ناقص بحکمت گرد کامل — همه در تو و تو از خویش غافل
یقین میدان که در عالم گزینی — وگر در آینه خود را ببینی
که سنگ گرد آن آینه را از گر — کدام آینه آن آینه ...
به از تسبیح سنگ ... گزینی — که کیفیت در آن آینه دیدن
از آنکه خود نهایت با سبابی — ولی تو قدر خود را کی شناسی
ببین قدرت همان خالق شناسد — که قدر تو را هم حق شناسد
بحکمت زنده کردی جان تن را — چو بشناسی وجود خویشتن را
شود از لی مع الله جان آگاه — ندارد ما سوی الله دوری از راه
تو هستی بحر و دریا جمله جویند

تو هستی کیمیا و جمله روینه
شود بیمار آنگه او نمیرد — همه جسم تو آنگه روح گیرد
نه زاغ و زغن هستی تو شهباز — باوج همت خود ساز پرواز
شکار آشیان برباز گیرد — فضای علویت پرواز گیرد
ز اسفل میل بر اوج علا کن — تو باز قصر شاه بازی رها کن
به اعلا شو که در اسفل دمی نیست — ز اسفل تا به اعلا جز دمی نیست
شدم فرد و ز خاک و آب و آتش — تو ئی استاد کر نباتت کمتر
بهشن نزد دیگر و ز جان و دانا — روا نبود که تو فرد در بیستی
کر استادان تر استنه فرد در — همه زدوری ... فرد ای پسر
ز مخلوقی شدی مقبول خلاق — چو گشتی عارف انفس در آفاق
ز هستی دور و از مستی جدا باش — پس انگه سالک راه خدا باش

روضهٔ ش نعمت الله

در رسالهٔ روحیه

الا ای آنکه هستی سالک راه — بیا تا با تو گویم اسرار الله
بیا بر گو که روح جمله اشیا — پس از مردن کجا باشد در اینجا
پس از مردن بگو ما در کجاییم — درین روی زمین یا در سماییم
بگو تا روح پاک و روح ما پاک — کجا باشند در افلاک و در خاک
بیک جا هر دو باشند ای برادر — و یا این جا و یا آن جای دیگر
دلم میخواست تا این سر بدانیم — که بعد از مرگ ما اینجا بمانیم
درین عالم که ما هستیم ای نکو کار — کسی باشد از آن عالم خبردار
و یا اینجا همه هستند و ما هوش — شود احوال اینجاشان فراموش
بگو تا حال اینجایی چه سانست — فراموشیست یا کشف و عیانست

کنون بشنو ای کوش ای حاضر درگاه — رها کن گفت و گوی عام گمراه
اگرچه این سخن کفرست گفتن — ولیکن هم نشاید پس نهفتن
ببایدش این حقیقت کرد اظهار — ز بهر یاری از بهر اعتبار
عزیزا روح پاک را دو حالست — اگرچه دم زدن اینجا محالست
یکی اتصال روح پاک دانا — شود از شکل انسان باز پیدا
و دیگر انسان کامل ای برادر — ز حیوان دو پای کمتر از خر
شنیدن انسان کامل گفت ذاتی — نمیدانی از آن اندر کجا نیست
عزیزا آنکس است انسان کامل — که باشد با خدای خویش واصل
بود دانا و بینا در همه حال — شود او صاحب الاسرار ابدال
ز حال اولیا آگاه باشد — همیشه ناظر الله باشد
ز پشت گاو و ماهی تا با افلاک — ببیند هرچه باشد جمله را پاک
بود انسان کامل مرد عاشق — دگر هستند از حیوان ناطق
یکی اتصال روح پاک اینست — میاور شک که بی‌شک اینچنینست
دوم حال این بود تحقیق ای یار — که خواهم کرد بیشک جمله اظهار
چو روح پاک تعلق از تن خاک — برآید بر رود دیگر بر افلاک
دگر ره بر رود آن روح افضل — میان دریا که او بحر و اصل بود اول
کنون آن بحر نور آسمانست — کز او زاده است پس این خلق جهانست
در اول روح اینجا بود تا در — از آنجا آمده اینجا گشت ظاهر
چو روح پاک علوی بار دیگر — شود واصل در آن دریای گوهر
وجود او شود دریای اعظم — تصرف باید اندر کل عالم

جهان که اندر اول بود تا در — شود تا در باطن هم بظاهر
ز گنج ذات یابد او هدایت — شود یار و که صاحب ولایت
ز اسم و رسم او آزاد گردد — ببر جای حقیقت باز گردد
چو قطره غرق شد در بحر ای یار — نماند از وجود قطره دیار
شود از نو دگر ره باز سلطان — کند بر جمله اشیا حکم و فرمان
عزیزا حال روح پاک اینست — مشو منکر که ثابت نزد اینست
بیا احوال خاصان را نظر کن — ز حال اولیا او را خبر کن
که خاصان صاحب سر الهند — شب و روز از آن همدم زمزم خوانند
ز ماضی و ز مستقبل سراسر — ز حال این جهان از خیر و از شر
هر آن چیزی که پیدا و نهانست — بنزد آن جوان مرد عیانست
هر آن چیزی که در افلاک و در خاک — شود پیدا ز تأثیرات افلاک
ز رنگ دیده ز رنج و راحت ای یار — بر ایشان هست روشن پایدار
نجنبد هیچ برگی بر گیاهی — نجنبد مور یکی در قعر چاهی
نجنبد هیچ وحشی اندر بیابان — نجنبد مرغ اندر کوهساران
نجنبد ماهیی در قعر دریا — که بر ایشان نباشد آشکارا
بس اینست حال خاصان ای برادر — درین معنی تو هرگز شک میاور
شک آوردن در اینجا کار عاشق — از آن کو در حقیقت ناتمامست
چو او کور و کر و گنگست و نادان — نباشد اعتقاد او بمردان
جهان بیدار و آن نادان حیران — که مردان همچو او هستند حیران
چو او نادان و نابینا و گنگست — همیشه چون سگان با خود بجنگست

نمیدانند کو مردان مکاشف — همه دانا و بینا بیننده عارف
در این عام سرگردان گمراه — نمیدارد آگهی از خاص درگاه
اگر عامی ز خاص آگاه بودی — کجا هرگز چنین گمراه بودی
چرا آگاهی ندارد او ز خاصان — از آن گمراه و مردود است و نادان
عزیز احوال خاص الخاص الله — ندارد پی حال آن خاصان درگاه
چه داند عام نادان همچو خر — که هست او در حقیقت کمتر از خر
نگنجد حال ایشان در عبارت — ندارند اندرین معنی بصارت
هر آنکس را که باشد چشم معنی — شود واقف ز مصنوعات مولی
بداند او که در مجموع عالم — هر آنکس را که هست او شکل آدم
سه قوم‌اند در جهان هر کی هستند — دو تا هشیار و آن یک قوم مستند
اگر خواهی شوی آگاه از ایشان — برو تا بشنوی رمزان ز قرآن
ز اصحاب الیمین آگاه شو نیز — ز اصحاب الشمال آن قوم ناچیز
کزین معنی بدانستی تو ای یار — توان با تو سخن گفتن ز اسرار
ور این رمز تو اگر نشناختی — یقین بیدار که هستی وحش دشتی
نشاید سر حق با وحش گفتن — بباید از خران گوهر نهفتن
تو اندر حرز و کاغذ باز ماندی — رموز لی مع الله را نخواندی
تو کاغذ را ازیری و گشتی — ندیدی روی حق ای دل عمی
برون کردی همی ای کس عور — که جز موسی نشاید دولت طور
خدا را از دل مردان طلب دان — ز روی صحبت فاضل چه دانان
تو هرگز خدمت مردی نکردی — چگونه میکنی دعوی مردی

رها کن کاغذ و حرز و کتبها — طلب کن صحبت مردان دانا
تو تا کی مانده مشغول کاغذ — تو تا کی گوئی از هر نیک و از بد
برات از جلد دفتر دین را — حدیث عاشقان قلب آگاه
بکاغذ تا بکی خرسند باشی — اسیر کفر و دین تا چند باشی
ترا این کفر و دین مرد آگاه — ازان بند و دوزخ و جنت درین راه
ترا این هستی و این آرزوهاست — ترا این نیکنامی و هواهاست
ترا این کاغذ و علم عزیز است — ترا این طاعت و عقل و تمیز است
ترا این مال و ملک و ننگ و ناموس — همین دارد چنین غمناک و محبوس
خدایان تو اند این ها سراسر — اگر گشتی باتو ای جان برادر
تو تا در بند اینها بسته مانی — یقین میدان که اندر صد بلائی
اگر خواهی شوی دانای الله — برو ترک تعلق کن درین راه
تعلق هر ترا خورسند دارد — تعلق بر ترا در بند دارد
تعلق گر نبودی در ره حق — همه اشیا شدندی ذات مطلق
تعلق گر نبودی در ره عام — کجا عامی شدی پابسته دام
تعلق زار ها کرده مردان — ازان گردند ایشان کو بکوهان
تعلق عام را کرده است در بند — بماند که چیزی ازان گشته خورسند
تعلق چیست دل بستگیها — که تن را هست اندر دار دنیا
ازین بندها مگر برهی — رسیدی در بری الحمد دهی
دار خود ها گر نهانگه ماندی — اسیر و مبتلای خاک ماندی
گرفتار آمدی در جسم فانی — بمانی در عذاب جاودانی

یقین میدان که در جسم نکوتر | بود اندر نبات بی سبل ای برادر
مقامت در نباتات است چون | کنندت بند در آنجا یقین دان
درین اطوار حیوان و نباتات | روی زانجا و آیی هم بذات
بصد شکل و لباس خوب ناخوب | بمانندت درین زندان محجوب
برند در نباتات کنند بند | بمانی اندر آنجا مدت چند
اگر فرمان رسد از امر جبار | شوی آزاد از آن زندان دگربار
ببارندت دگر در شکل حیوان | کنندت قید باز اینجا یقین دان
دو حیوانست اینجا که اینی | یکی پیدا و این دیگر نهانی
یکی حیوان صامت کو خموش است | ندارد او زبان و جمله گوش است
دوم حیوان آدم روی گویا | که حیوان دو با گوشند او را
عزیزا جسم حیوان در نباتات | عذاب بیند زنده آن بیهات
کنون حیوان که گفتیم هست نادان | بنزد حق چه نادان و چه حیوان
که انعام آمده در شان جاهل | ازان کو کم هست و کور و غافل
خدا گفته است در قرآن دو صد جا | اگر کمتر از خر است حیوان گویا
ازان کو از خدا اندر حجابست | عزیزا محض نادان در عذابست
هر آنکس کز خدا محجوب باشد | یقین میدان که او معیوب باشد
مقام مرد نادان اسفل آمد | ازان کاندر حقیقت احول آمد
کسی کو اندر اسفل باشد ای یار | بود ماوای آنکس دوزخ و نار
که از جسم نبات و جسم حیوانست | خدا داند که اندر بند زندانست
یقین میدان که جای جسم ناپاک | بود پیوسته اندر آب و در خاک

زخود آگه نباشد اندر آن حال | بود سرگشته و گمراه و بطال
هر آن روحی که او ناپاک باشد | همیشه مبتلای خاک باشد
بفرمان خدای حق قدیم | بماند اندرین شکل بهایم
پس از مردن عزیزا روح ناپاک | چو بر آتش برند از صورت خاک
کنندش بند از زندان صورت | بماند تا قیامت در کدورت
در آن عالم که پابندست باشد | بزیر بار محنت بسته باشد
هر آن کو روح ناپاک جو اخگر | عذاب سخت دارد ای برادر
گرفتارست اندر جسم فانی | فرامش شد احوال دینی
ولی از حشر در جسم فانی | بماند در عذاب جاودانی
پس از تبدیل تن دیگر حیاتست | فراموشی او را در کمالست
عزیزا هر که او در صورت خاک | نشد داننده اسرار افلاک
نگفت او صاحب اسرار الله | نه بیند او ره دیدار الله
پس از مردن چنین کس را یقین دان | کنندش حبس اندر بند و زندان
بیازارندش بصد انواع بردن | کسی مردود باشد کو ملعون
بود جایی که باشند آن بداعمال | بود او بی‌خبر از سر احوال
کنون این حال عالم ناتمامست | گرای مشغول جهل و ننگ و نامست
پس از مردن تمام نفس ناپاک | همین است ای برادر گفتمت پاک
عزیزا حال روح پاک افضل | عیان کردیم با تو اندر اول
که بعد از مرگ تن او را دو حالت | همیشه در مقامات وصالست
مقام روح پاکان دگر بار | نمودم با تو ای صاحب اسرار

که او را نیز بعد از صورت تن — کجا باشد مقام و جای و مسکن
پس از مردن صفات اوج اسباب — چنین باشد اگر گیرم من بهر
کنون از روی تحقیق و حقیقت — خبر داریست ای اهل طریقت
ولی از روی رسم دعوت عام — خبر نامه بسند ای نیک فرجام
کفاف است این قدر ای مرد هشیار — اگر دوری مپرس تو اظهار اسرار
تو خاموش که این امر است آگاه — بحق بهر معنی نعمت الله

رساله گنج العارفین

گنج العارفین حضرت شاه ولی

دلا برخیز از زهد ریایی — اگر تو طالب راه خدایی
هوا و کبر را از سر بدر کن — ز شیطان خود بینی حذر کن
بشو مغرور بر طاعات و تلبیس — که تا ملعون نگردی همچو ابلیس
ز جام وحدتش یکدم بنوشی — اگر صد سال در ناموس کوشی
مکن دعوی از زهد و ریاسایی — ریا باشد طریق خودنمایی
ز دعوی بگذر و معنی طلب کن — مقام قرب از مولی طلب کن
اگر عمری بداری سر بدعوی — نخواهی برد هرگز پی بمعنی
چو حق مطلوب بجو از حق تحقیق — که این ره را نشاید مرد خودبین
اگر خالق ز تو راضی نباشد — نماز و روزه جز بازی نباشد
ترا گر تکیه بر زهد و نماز است — مکن تکیه که خالق بی‌نیاز است
اگر تکیه کنی بر فضل او کن — چو شیطان جسم و جان را نهان او کن
شود طاعت بسیار مغرور — که ابلیس از پی این گشت مغرور
هزاران سال طاعت بیش آورد — بلند باطل چو نحسی بس آورد

سراز دشمنان دنیا دون است — دلا نفس است کز جان ازو پاست
مباز از بی‌نصیحتی و از زهد و کرامات — که این راه هست بر خوف و آفات
درین ره دشمنان صعب باشند — کمین کرده ترا بهر هلاک کنند
دگر کبر و نفاق و حرص و آزار است — که نابینا کار بر روی درار است
مباش ایمن تو از ابلیس مکار — قوی دزدیست آن ملعون غدار
حسد را نیز بس دزد قوی دان — که دارد همچو شیطان قصد ایمان
ز دزدی اهل دزد قویست این — ز پنهانست این نکته مرحمت
جو را از برگ دایم در پنهانی — بحق زند بیک تو بی ادوا
زمانی فکر کن در کار عالم — ببین کز دور آدم تا درین دم
کجا بودند این خلق کجایند — سراسر غرق دریای فنایند
کجا شد آدم و کو نوح و جمیش — کجا شد انبیا و شیث و ادریس
کجا شد یوسف صدیق و یعقوب — کجا شد یونس و ذوالکفل و ایوب
کجا شد حشمت و گنج سلیمان — کجا شد داشتن بسیار نعمان
کو ابراهیم و اسمعیل و داود — کو اسحق و کجا شد صالح و هود
کجا شد سرور اولاد آدم — محمد صدر و بدر هر دو عالم
همه رفتند و ما از پی روانیم — همانا از شمار رفتگانیم
اگر جاهل نه از غافلانی — بشو غره مدین دنیای فانی
گر دنیا را نمی‌بینم بهاری — ندارد کار عالم اعتباری
ز دنیا عاقبت چون رفتنی است — بهر حالی که باشد خرد بندیست
مکن در کار عالم غم ضایع — ز دنیا با تکلیفی باش قانع

گر قانع در حقیقت باد شاهست   قناعت شیوهٔ مردان راهست
قناعت کن قناعت گنج عزتست   اگر خواهی که یابی این نعمتست
اگر در حضرت او قرب یابی   ز ملک هر دو عالم رخ بتابی
دمی بی او نباشی هیچ باکش   مدام از غیر او باشی هراسان
چو تو صافی شوی از رخت غیر   همه در عالم وحدت کنی سیر
چو تو با این صفت موصوف باشی   بود صد انسش معروف باشی
چو انست یابی از حضرت او   زمانی رخ متاب از خدمت او
اگر ملکی تو گردد ملک کونین   مشو غافل ازو یک لحظة العین
که غفلت از طریق منکرانست   طریق تاجران و مشرکانست
طریق اهل فسق و اهل هوا است   طریق فاسدان بی هوا راست
اگر تو از مناهی دور باشی   یقین در حضرتش مغفور باشی
مرو زنهار در راه ملامت   ره تحقیق گیر او سلامت
ره تحقیق ما را راه شرعست   شریعت اصل و دیگر جمله فرعست
شریعت را طریق مصطفا دان   طریق انبیا و اولیا دان
طریق طیبین و طاهرین دان   طریق رهروان راه دین دان
قدم در نه بپای در طریقت   که تا بویی بیابی از حقیقت
حقیقت چیست در حق محو گشتن   ز خاطر غیر او را نفی کردن
ز جان و دل مر او را بنده بودن   همیشه رهرو آن کنه بودن
بگرد طاعت او خو گرفتن   طریق و سیرت نیکو گرفتن
اگر با ذکر حق تو انس گیری   بمانی زنده جاوید و نمیری

تو تا با خلق عالم انس داری   بدان کاندر حضورش سوگواری
ببر از خلق گر خلوت گزیدست   قبول ورد خلوت بای بهشت
منه دل بر زن و اولاد و فرزند   بغیر حق سر مویی منه بند
ز جان و دل طلبکار خدا باش   ز خود بیگانه با او آشنا باش
مدام اندر سلوک راه دین باش   گمان بگذار و در راه یقین باش
اگر داری سر این راه تو ای عزیز   قدم در نه ز مال و جاه بر خیز
زن و فرزند و مال و جاه هیچ است   درین ره جز دل آگاه هیچ است
درین ره چون دلت آگاه گردد   نه آن حضرت الله گردد
اگر در بند مال و جاه باشی   همیشه مبتلا و گمراه باشی
اگر مشغول باشی دور قربت   یقین از حضرتش گردی مقرب
ز قرب او چو گردد طالب شیخ   بتوفیقش چنان گردی که من بعد
نباشد غیر او در دلت راه   ز خاطر محو گردد ما سوی الله
کسی را این صفت گردد مسلم   که آزاده بود از هر دو عالم
نباشد هیچ کارش ملی به دنیا   ز همت سر فرو نارد بعقبا
بود فارغ ز ملک شیب و بالا   نگنجد جز رضای حق تعالی
چو افتد بر تو پرتوی ز ذاتش   بکلی محو گردد در صفاتش
نماند ذره از وی ز هستی   بدید آید درو وجدی و مستی
در آن مستی گر او مجذوب گردد   حق او را طالب و مطلوب گردد
چو آنش جذبهٔ حق در رباید   که از مستی همه انجیر خانه
شود مستغرق اندر بحر توحید   نگونشه جو گردد در بحر ... نغمه

نمی‌بینی که ابراهیم ادهم | ازین مستی بزد صد ملک بر هم
می وحدت چو بر جانش اثر کرد | جهان و ملک را زیر و زبر کرد
زن و فرزند و مال و جاه بگذاشت | به کلی دل ز مهر غیر برداشت
ازین می جرعه‌ای دریافت منصور | که در قانون دلش افتاد صد شور
چنان سرمست شد آن مرد مطلق | که از مستی همی گفتی انا الحق
نشان از سبکی در زهد و کرامات | کزان راهست بر خوف رانات
ازین می مست بودند اهل عرفان | جمیع عاشقان و پاکبازان
جنید و شبلی و معروف کرخی | چه بد صوفی و ذوالنون مصری
مدار قطب عالم بو بسطام | فضیل و بوسعید و احمد جام
همه مستان جام عشق بودند | قدم با اهل فقر صدق سودند
همه سرگشته‌های کوی عشقند | همه آشفته‌های بوی عشقند
ز خاک کوی او چون بوی بردند | بچوگان ارادت گوی بردند
به اهل دل بده دست ارادت | اگر خواهی که یابی این ارادت
بمقصد کی رسی ای دل بتدبیر | درین ره تا نگیری دامن پیر
بادل بر باید بسته‌ی را | که بی مایه نشد کس منتهی را
اگر عمری روی بی پیشوایی | درین ره کی رسی هرگز بجایی
ترا پیری بباید در طریقت | که کامل باشد او اندر شریعت
بود واقف ز هر راه و ز هر کوی | بداند نکته‌ها را موی تا موی
ترا پیری چنان شایسته باید | که هر کس پیشوائی را نشاید
همی کن خدمت پیران بنوبت | ولیکن دور باش از اهل بدعت

که بدعت در طریق ما روا نیست | طریق اهل بدعت جز ریا نیست
ریا شرک است پیش اهل تحقیق | ریایی را منافق دان و زندیق
اگر تو هادیی در راه اسلام | محقق باش و مستغنی و گمنام
ازین دنیا بطلبی کم بگردی | بنزد عارفان مردم نگردی
قدم در نیستی زن تا توانی | که از اهل صنعت است این نشانی
کسی کو در دو عالم بی‌نشان شد | یقین میدان که او از صوفیان شد
مکن در کار رنگ و بو توقف | اگر داری نصیبی از تصوف
مرا مردی که پیر و پیشوا بود | مراد و مونس و هم مقتدا بود
چنین فرمود کاندر راه صورت | نمی‌گنجد منی و کبر و نخوت
که صوفی دور باشد از تکبر | منی ذره در دل بنا جز
مکن خود را ز بهر کبر مردود | که نمود آن شیوه فرعون و نمرود
چو از خاکی بسان خاک میباش | چو اهل خانه چو آب پاک میباش
کریمی در تواضع همچو خاک است | نه چون آتش کزو بیم هلاک است
مباش از خیر که چون مار گزدم | که شود از تو جز آزار مردم
مکوش از بهر دنیا بیش از بیش | بکوش اما بقدر حاجت خویش
اگر در بند بیش از بیش باشی | خسیس و بی‌خرد و بدکیش باشی
چو فرعون و چو شداد و چو هامون | چه نمرود و چه دقیانوس و هامان
بکرد و حیله و دستان و افسون | گرفتم جمع کردی همچو قارون
نخواهی برد ازین دنیا بجز کفن | بگور الا بجز تخته و تکفین
ز دنیا گر بهشت آری و صد گنج | نخواهی برد ازین دنیا بجز رنج

ترا گنجی که در دنیا بکار است / رضای طاعت پروردگار است
رضای او درین ره حرمت اوست / رضای او درین ره دولت اوست
ببند از جان کمینه از خدا او / اگر خواهی که یابد وقت او
مشو غافل از و یکدم شب و روز / بغیر او بکلی دیده بر دوز
چو برخیزد حجاب غیر از راه / ببینی آنچه خواهی [illegible] الله
تمام قرب حق این مقام است / کسی کانجا رسد مرد تمام است
چو اهل دل درین منزل رسیدند / درین منزل بکام دل رسیدند
تو نیز ار اهل دل از طالبانند / فدای راه او کن زنده کانند
درین ره هر که از ذات تو خفته / بنزد اهل معنی محترم نیست
چو اهل دل رضای او گزیدند / از آن بردر که عزت رسیده اند
خردمندی سرای راه دارد / که او جان و دل آگاه دارد
ترا گر جان و دل آگاه بودی / هدایت رغبت این راه بودی
چو تو از حال مردان بی نصیبی / درین ره همچو جهال غریبی
کسی را این سعادت ره بنزدن / که دارد عزم جنبش از پی مردن
درین ره هر که از خود فنا نیست / دل او محرم گنج بقا نیست
چو ترسی در صفات حق فنا شو / پس آنگه در ره سلطان بقا شو
اگر تو مرد راهی ای خردمند / بیا بشنو از طریقت نکته چند
درین ره نکتهای بس دقیق است / که دایم مرد این ره را رفیق است
بگیر این نکتها از سر تا د / ز مهر آنکه نیست هم ارشاد
بیا از گنج مخزن این جوا را / بگوش هوش جان بشنو این نکتها را

اگر تو قدر این درها بدانی / چو غواص دریای معانی
ازین درها حکیمی بهره بردست / که از غواصی این بحر دُر داشت
نه از اهل مراتب تا نهادست / فرو رفتم بغور این حکایات
اگر تو بهره گیری ازین گنج / ز مهر گنج دنیا بگذری رنج
طلب میکن تو گنج معنوی را / ز گنج [illegible] گنج دنیوی را
ز گنج معنوی را معرفت دان / ز گنج معرفت اثبات باید آن
کرامتها شده پیدا همه از غیب / از آنهم هم از غیب آید بشوی غیب
مرا از غیب این انجام کردند / ز گنج العارفین را نام کردند
ز گنج معرفت هر که خبر یافت / دو عالم را حقیر و مختصر یافت
نزد این گنج از گردو هم تیر / زنی بر ملک معنی سکه بر زر
نه هر کس را سزاوار است این گنج / امین جان انکار است این گنج
چو این گنج از برای عارفانست / کسی کین گنج دارد عارف است
ترا هم بردار گنج ایزد آگاه / ز عشق بر معنی نعمت الله

نام رساله

رساله شاه قاسم انوار

بسم الله الرحمن الرحيم قال النبي صلعم لما اراد الله ان يخلق الله بهذا العالم خلق جوهرا فنظر اليه نظر الهيبة فذاب من هيبة الرحمن نصفها فجرى الثار على الماء فصعد منه دخان فخلق من ذالك الدخان السموات وخلق زبدة الارض قال الله تعالى وما قدروا الله حق قدره يعني كي نشناختند

خدای را چنانکه خدایی و شناختنی است به آنکه روح محمدی بر مراتب
ارواح گذر کرد نتیجهٔ محبت بود و آنچه عقل از و رخصت است بر مراتب
نفوس گذر کرد از نور بود در میان محبت و عقل منازعت و مخالفت
است و هرگز با یکدیگر نسازند و به هر منزل که محبت رخت اندازد
عقل خانه پردازد و هر جا که عقل جای گیرد محبت در حال راه صحرا
گیرد شعر عشق آمد و عقل کرد غارت ✽ ای دل تو کجا بری
بشارت ✽ ترک عجمیست عشق ای دل ✽ از ترک عجیب نیست
غارت ✽ منحوست که در عبارت آرد ✽ وصف رخ او به
استعارت ✽ نور رخ او زبانه زد ✽ هم عقل بسوخت هم عبارت
آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر و بیدی لوای
الحمد و لا فخر اینجا محقق گردد که تخم آفرینش سیرت محمد بود در
به آنکه هر چیزی را خدای تعالی معنی ظاهر کرده است و در عالم صورت
آن را صورتی پدید آورده است پس صورت جمله معاینه عوام
ملک و ملکوت شخص محمدی علیه السلام آمد و صورت پرتو
نور احدیت کلمهٔ توحید لا اله الا الله آمد و صورت
پرورش توحید تخم شریعت آمد و شریعت انبیا از بهر زراعت
تخم توحید بود در زمین دلها که الدنیا مزرعة الآخرة و
رسول علیه السلام از اینجا فرمود که امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله این چه اشارت تخم توحید
در زمین دلها پاشیدن صنعة الله تعالی است که کلمة طیبة

کشجرة

کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء کلمة طیبة حقیقت لا اله
الا الله شجرة طیبة حقیقت محمد رسول الله ثمرة طیبة حقیقت
علیا ولی الله الولایة الخاص و قال علیه السلام عرفت ربی
بربی و لا فضل و ربی ما عرفت ربی شناختم پروردگار
خود را و اگر نبودی فضل پروردگار من نشناختمی پروردگار
خویش را حکایت هانکه آدم را علیه السلام ملک و خلافت
تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود فرمود که انی جاعل
فی الارض خلیفة گفت من در زمین خلیفه می آرم و در ملک
جهان نامتنی می کنم نفرمود که پیغمبری یا عالمی یا عابدی می
می آفرینم و بیحیی و داود علیه السلام انا جعلناک خلیفة
فی الارض نفرمود نبیا فی الارض و رسولا و عالما زیرا که
در خلافت حق این جمله داخل باشد و بالطبع افتند قال النبی
صلعم موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانندتان
تا حیات زندگی یابید و میسر نباید کردن به تربیت مردان است
و زنده شدن هم پیش مردانست چنانکه حق جل و علا میفرماید
که خلق الموت و الحیوة یعنی بمیرید پیش از مرگ تا حیوة
زندگی یابید و گفته اند مردن حقیقت مردن از خود و فنا شدن
است و فنا واصل شدنست و خدای را بدان نمی توان
شناختن چنانکه حضرت رسول صلعم که الشریعة اقوالی
و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی یعنی اهل شریعت اهل اقوالند

و خدا خواهان و اهل طریقت اهل احوال باشند و خدا بین چه
دلیل بر سبیل الحکم علم الیقین است و حق الیقین و عین الیقین
و خدا را بدانند اهل علم عین الیقین می‌بینند بتسلیم حضرت
امیرالمؤمنین علی که میفرماید که لم اعبد ربا لم اره ای
یعنی نپرستیدم خدا را اگر نبینم ما را سؤالات که خدا را
چون توان دید هم بجواب حضرت امیرالمؤمنین من طلبت
نشئتا وجدت وجده میفرماید که تو هر وقت جهد کنی در عالم
فنا او وجود انتو نماید در عالم بقا کنند که فنا جهت از خود
بری کردست و بنیاد اصل شدست جا که حق تعالی میفرماید که
الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم یعنی هر
وقت که از عالم ظاهر بگذری در عالم باطن واصل گردی که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام فرموده است که قلب المؤمن بیت الله یعنی
خدای تعالی در دل مؤمن محیط است اما باید که دل دو قسم است یکی جزوی
دیگر کلی دل جزوی از آن طالبانست و دل کلی از آن کاملانست
که بقول حضرت امیر است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
بشناس نفس خود را تا بشناسی خدای خود را اما می‌باید
که بدانیم که نفس بر چند قسم است نفس بر چهار قسم است نفس
اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه هر نفسی چه عمل دارد نفس اماره
هستی و خودبینی دارد هر که برین وجود آید بجز کبر کند نجات
بگذرد و صفت نفس لوامه آنست که در وی در وجود ما را

بمعرفة الله و صفت نفس ملهمه سوز دلیست که هر جا نظر کند
بنور الله او که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که انظروا اهل
انظروا المؤمن اهل النور و این نفس ظلمانیست و صفت نفس
مطمئنه هم شناسد است و اصل من هو و اصلیت است
هر وقتی که واصل شود حق را ببیند اما سؤال است میباید
که بدانیم که نفس در شریعت چیست و همچنین در طریقت و حقیقت
الجواب گفته اند نفس در شریعت خواهش حق است
و در طریقت صفت حق است و در حقیقت وجه حق است
اگر پرسند که نفس خالق است یا مخلوق الجواب هر چه
آفریده باشد مخلوق است و آنچه آفریده نیست خالق است
سؤال گفته اند که حق سبحانه و تعالی میفرماید که سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم افلا تبصرون یعنی
هر چه در آفاق آفریدم در انفس نیز آفریدم هفت طبقه
آسمان و هفت طبقه زمین و هفت کواکب و چهار
رکن که اینها بر وی مشتمل اند و هشت ذکر دوزخ و هشت
درجه بهشت اینها در آفاق کدام است و در انفس کدام
و آفتاب این طرف مشرق که برمی آید و بطرف مغرب
فرو میرود بدانیم که از کجا برمی آید و کجا فرو میرود و آفتاب
فیض از چه میگیرد الجواب بدانکه آفتاب فیض از نفس
کل میگیرد و از آنجا که برمی آید مشرق است و آنجا فرو میرود

مغرب اکنون باید دانست که شب از چه پیدا میشود و روز از
چه الجواب شب سایهٔ آفتاب است و شب را حق تعه از بهشت
پیدا کرده است و روز و چهٔ آفتاب و حق تعه از دوزخ پیدا کرده
است کقوله تعالی من الظلمات الی النور و من النور الی الظلمات
معنی این آیه آنست که اول ظلمات پیدا کرده است زیرا که
بیچون است که صنع خود پیدا کند عالم آفرید و خود را که بیچون است
پیدا کند آدم آفرید قوله تعالی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف قوله تعالی و اذ
قلنا للملائکة سه که سجود برتو حق در وجود آب و گل را
کی ملک کردی سجود دیگر هرچه در آفاق است در انفس
نیز هست می باید که ابراهیم که در آفاق چه می باید نهادن
و در انفس بچه می باید نمودن مثلا ماه تمه میشود و پر میشود
بکجا میرود الجواب آن نظر آفتاب تعلق دارد هر مدت
که نظر می افتد همان قدر بینمایه بعضی نظر بکمال پیوست
پر میشود و دیگر سخن چنین که بر هفت طبقه مستنبه آن
هفت کدام است بگو دو گوش و دو چشم و دو بینی و یک
نقطه که آن بر دو منفذ است هفت طبقه آسمان است
اگر پرسند که هفت طبقه زمین کدام است بگو دو کف دست
و دو کف پای و یک ناف و دو ... و اگر پرسند که
هفت طبقهٔ دوزخ و هشت درجه بهشت کدام است بگو که

خدای تعه گوش آفرید و چشم آفرید و زبان آفرید و دست آفرید اما
گوش از برای آن آفرید تا سخن حق بشنوی که اگر بشنوی
سخن حق دوزخ است و اگر بشنوی بهشت است و چشم از
برای آن آفرید که ناحق را نبینی اگر حق را بینی بهشت است
و اگر نبینی دوزخ و زبان از برای آن آفرید تا ذکر حق
بگویی و سخن نیک اگر ذکر گویی بهشت است و الا دوزخ
و دست از برای آن آفرید تا بری طاعت بشنوی
پس اگر بشنوی بجای طاعت را بهشت است و الا دوزخ
پس هفت طبقه دوزخ در وجود آدمی دو چشم که بچشم ناحق بینا
و سمعت که ناحق بشنود و شامه است که ناحق بوید و
نطق است که ناحق گوید و هشت درجه بهشت مذکور
آنند که حق بینند و حق شنوند و حق بویند و حق
گویند و از این هشت یکی عقل است که تمیز کننده نیک و
بد است که رسول الله صلعم فرموده انه العقل تمیز الحق الی الباطل
و دیگر در بیان سخن خواجه عطار فرموده سه
تو یکی شاه و ضبطه جاودانه سه بس داری شش در هر شش
یگانه سه بس هر یکی را صاحب ذاتیست که از نور فن
خود هر یک جانیست سه یکی عقل است معقولات گویان
یکی علم است معلومات جویان سه یکی نفس است در محبوس حالی
یکی شیطان که در موهوم جا بینی سه یکی فقر است معدومات خواهد

سؤال

یکی تو چیز کل یک ذات خواهد
جوان هر شش بفرمان راه یابد
حضور جاودان آگاه باشد. سؤال از نقطه چه پیدا شد دایره
و از دایره چه پیدا شد جنبش و از جنبش چه پیدا شد حرکت چنان
و از حرکت چه پیدا شدند سه موالید که آن معادن و نبات و حیوانات
چنانکه شیخ نظامی فرماید د بس طبع بسیط و جسم والاست
مقدور چهارمین هیولاست د دیگر فلک است و امهات است
مخلوط نهم موالدات است د محمول مقدمی محیط است د موضوع
مجردی بسیط است د محمول جز بافت نام موضوع د زو
دو سه نتیجه گشت مصنوع د زو دو نتیجه حیات ظاهر حیوان
و نبات و پس جواهر اسم بر دو قسم است بسیط و مرکب
بسیط آنست که اجزای در فرض کردن یک طبع باشد
و مرکب آنست که اجزای در فرض کردن یک طبع نباشد و حکما فرموده‌اند
بعد از آفرینش افلاک و انجم عناصر اربعه را بیافرید اول آتش
دوم باد سیم آب چهارم خاک اشتراک عناصر آتش
گرم و خشک باد گرم و تر آب سرد و تر خاک سرد و خشک
و بعد از عناصر اربعه سه موالید بدید کرد اکنون تمامی باید که بدانیم که در
عالم انفس خاک کدام است و باد کدام است و آب کدام
و آتش کدام بدانکه استخوان خاکست و نفس بادست و بلغم
آبست و خون آتش است و در عالم نفس هفت دریا عین
است اول آفرینش در عالم علوی بالای همه عرش را نهاد و بر

تارک

تارک سر و دماغ عقل را نهاد و پس از آن نفس کل را بیافرید و در تن ما
ملهمه را بیافرید که جمله تن را زنده میدارد و بعد از آن هیولا را
بیافرید و هیولا صورتیست و بعد از این صورتها را بیافرید
چنانکه صورت زحل را بیافرید و در تن ما طحال را بیافرید چنانکه
مشتری را بیافرید در تن ما موالید بیافرید که طباخ تن است
و نیز هر غذا که کند و در تن ما قاسم است و چنانکه مریخ را بیافرید
در تن ما مراره بیافرید همان طبع و ترتیب چنانکه آفتاب را
بیافرید در تن [illegible] را بیافرید و چنانکه زهره را بیافرید در تن
ما کلیتان را بیافرید چنانکه عطارد را بیافرید در تن ما دماغ
را بیافرید و چنانکه قمر را بیافرید در تن ما ریه را بیافرید و همچنانکه
چهار طبع را بیافرید در تن ما بجای آن چهار خلط بیافرید بجای
آتش صفرا و بجای باد خون بجای آب بلغم و بجای خاک سودا
دیگر آنچنانکه هفت فلک را مرتب ساخته است هفت عضو
انسان را مرکب کرده است چنانکه منجم است بر دوازده برج و است
العزه در کلام مجید از آن خبر داده است که والسماء ذات
البروج و در هفت جهد انسان دوازده ثقبه است که
اول عین و سمع و شام و لسان و فم و [illegible] و قبل و دبر
و به [illegible] نقبه درجا بنین بهین بود [illegible] از جانب
بار ذلک تقدیر العزیز العلیم و همچنانکه در فلک سعد و نحس
سیر هفت ستاره [illegible] است در جثه تو نیز قوتهاست که صلاح

وفساد جسد دران بسته است و آن بعدد ستاره سبعه سیاره
آمده است چنانکه ستاره هفت است این قوتها نیز هفت است
اول قوت باصره دوم قوت سامعه سیم قوت ذایقه چهارم
قوت شامه پنجم قوت لامسه ششم قوت ناطقه هفتم
قوت عاقله که اصل آن در دل است چنانکه رسول علیه السلام
فرموده است که ان فی الجسد بنی آدم لمضغة الی آخر
الحدیث چنانکه در فلک هر دو عقده یعنی راس و ذنب
گویند و هر دو مخفی اند لیکن بحکم قدرت ربانی از ایشان
ظاهر است در کالبد تو نیز مغز و دل هر دو مخفی اند و از ان هر دو
ظاهر است صلاح و مزاج آدمی و سوء مزاج از ایشان است
پس اینقدر که گفته شد اعتبار است بعالم علوی و این را اعتبار
اینست بعالم سفلی جسد چون زمین است و عظام چون
جبال و مخ چون معادن جوف چون دریا امعا چون
عروق چون جدول گوشت چون آب موی چون نبات
پیش چون مشرق پس پشت چون مغرب یمین چون جنوب
یسار چون شمال سخن چون رعد اصوات چون صواعق
خنده چون برق و گریه چون باران غم ابر تیره چون ظلمت خواب
چون مرگ بیداری چون حیات ایام صبی چون ایام
ربیع که نشو و نما دارد چون طبع بهار و جسد طفولیت چون
طبع بهار گرم و تر است روز جوانی چون فصل صیف بطبع گرم

و خشک است و ایام شیخوخیت چون ایام شتا طبع وی سرد و تر است
اما مرتبه عمر انسان چهار است مرتبه اول زیاده شدن و از آن
نشو و نما گویند و غایت آن تا سی سال است مرتبه دوم نه زیاده
نه نقصان و غایت آن تا چهل سالگیست و مرتبه سیم
نقصان اندک باشد و غایت آن از چهل باشد تا شصت
سال و مرتبه چهارم نقصان کلی است و مردم دران مرتبت
ضعیف و خرم شوند و فنا گردند اما به اکثر اوقات الهی
چهار است از چهار حرف الله اشارت بچهار فرشته و آن
قلب است و عقل و روح و نفس که چهار ملکند که حامل چهارم مرتبه
و ذکا از وی خیزد چنانکه رسول صلعم فرموده ما اتخذ الله ولیا
جاهلا و عقل طرف میکائیل است که میکائیل واسطه ارزاق
خلایق است و عقل نیز واسطه ارزاق حقیقت است و آن
علم و معرفت است و آن بواسطه عقل حاصل میشود که صورت
احاطت الهی است و روح طرف اسرافیل است که صورت
الهیت در روست و آن صورت صفات الهیت و صفت
اسرافیل نفخ صور است چنانکه میفرماید فنفخت فیه من روحی
و اسرافیل صورت استوی الی الرحمن است که الرحمن
علی العرش استوی و نفس طرف اسرافیل است بیان نفس
و صورت فوقیت چنانکه فرموده خدای عز و جل ید الله فوق
ایدیهم یعنی بالای دست چنانکه از طبایع خاک صورت جبرئیل

است و آیت صورت میکائیل است و باد صورت اسرافیل و آتش
صورت عزرائیل والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
رساله در دانستن قبر امامان و امام زادگان که کجا
مدفون شدند امام اول امیر المؤمنین علی علیه السلام ابن ابی
طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیت او
عمران و ابو تراب است اسم او در توریة [illegible] ایلیا لقب او
مرتضی الکرار مولود شد در مکه روز آدینه سیزدهم شهر رجب
در سنه ثلثین بعد از عام الفیل وفاتش در کوفه بیست و یکم
رمضان در روز دهم رمضان در مسجد آدینه کوفه عبد الرحمن ابن
ملجم علیه اللعنة والعذاب در نماز بامداد ضربه از آنکه فاتحه خوانده
بود ضربتی بر فرق مبارک او زد و در بیست و یکم برحمت حق
پیوست عمر وی شصت و سه سال و امامت وی سی سال
بود و مادر وی فاطمه بنت اسد بود در روضه او بنجف کوفه فرزندان
بیست و هشت است امام حسین و امام حسن و محمد حنیفه و عباس
و شنیه و ابو سهل و عون و علی و زید و یسعیه و طالب و قاسم و جعفر
و محسن و عون و یحیی و لطف اناث زینب الکبری و زینب
الصغری و رقیه و ام حبیبه و رمله و نعیمه و رقیه الصغری
و امهانی و ام الکرام و نقش خاتم وی الملک لله علی
عبده والسلام است باب امام دوم و خلیفه و ابن
خدا و وصی رسول و امام مسلمانان حسن ابن علی مادر او فاطمه

رساله مزارات
دارای اطلاعاتیست که با آنچه
مشهور است در بعضی موارد تفاوت
و اضافاتی دارد که در خور توجه
و تحقیق است

اسامی ۲۷ فرزند ذکور و اناث
حضرت مولی الموالی روحی
و ارواح العالمین له الفداء

لقب او
بنت رسول الله کنیت او ابو محمد و نام او در توریة قیذار
مختار عمر او چهل و هشت سال مولود او در مدینه پانزدهم شهر
رمضان کشنده او زن او بود دختر اشعث کندی
اسما نام علیها اللعنة به اشارت معاویه علیه اللعنة ماه [illegible]
سموما هشتم ماه صفر قبر او در مدینه در گورستان بقیع امامت
او ده سال و فرزندان او سیزده اند زید و ام الحسن و ام
الحسین و عمر و قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و حسن [illegible]
و اسحق و حسن اصغر اناث فاطمه و رقیه و ام السلمه
نقش خاتم آن حضرت العزة لله بود باب امام سیم
خلیفه و ابن خدا و وصی رسول و امام مسلمانان حسین ابن علی
مادر او فاطمه بنت رسول الله کنیت او عبد الله نام او
در توریة از و شبیل لقب او الطاهر النقیب و سید الشهدا مولود
او در مدینه عمر او پنجاه و هشت سال و امامت او یازده سال
و کشنده او عبید الله زیاد و عمر سعد و سنان نخعی و شمر ذی الجوشن
علیهم اللعنة بفرمود یزید بن معاویه در موضع کربلا با منافقان
عرب و شیعیان کوفه آب فرات بر او بستند نیز با [illegible]
علیه اللعنة روز هشتم و نهم محرم بر او حرب کردند دهم ماه
محرم الحرام او را با هفتاد تن شهید و زینب از فرزندان او و اهل
بیت او نهب کردند و فرزندان او شش اند علی اکبر و علی
زین العابدین و علی اصغر و جعفر و عبد الله اناث فاطمه

شهادت حضرت حسن با آنچه مشهور است
اختلاف دارد

در نام فرزندان حضرت که علی
بوده با مشهور اختلاف دارد

و سکینه و نقش خاتم آنحضرت ان الله بالغ امره بود، است
باب امام چهارم خلیفه راستین خدا و امام مسلمانان
علی بن الحسین لقب او زین العابدین کنیت او ابو محمد نام او
در توریة بنیامین مولود او در مدینه روز سه شنبه پانزدهم شعبان
و عمر وی پنجاه و هفت سال بود، و وفات او در مدینه روز سه شنبه
هجدهم محرم الحرام کشنده او حجاج بن یوسف بفرمان عبد
الملک مات مسموماً قبر او در گورستان بقیع نام مادر او
شهربانو بنت یزدجرد شهریار فرزندانش یازده است
محمد باقر و حسین و حسن و عبد الله و زید و عمر و حسین اصغر و
عبد الرحمن و سلیمان و علی و رشید اناث خدیجه و فاطمه و ام
کلثوم و زینب و نقش خاتم وی الملک لله بود، است
باب امام پنجم خلیفه راستین خدا و امام مسلمانان
محمد ابن علی بن حسین کنیت او ابو جعفر نام او در توریة شماع
لقب او باقر مولود او در مدینه روز آدینه سیزدهم صفر عمر وی
پنجاه و هفت سال و امامت او هیجده سال وفات او در مدینه
روز دوشنبه هجدهم ماه ربیع الاول کشنده او ابراهیم بن
ولید علیه اللعنة مات مسموماً قبر او در گورستان بقیع نام مادر او
فاطمه بنت حسن فرزندانش هفت اند ابو عبد الله و جعفر و
ابراهیم و علی و سلیمان و اناث زینب و نقش خاتم او
العزة لله بود، است باب امام ششم خلیفه راستین

خدا و رسول و امام مسلمانان جعفر بن محمد کنیت او ابو عبد الله
لقب او صادق نام او در توریة اذنا مولود او در مدینه
روز دوشنبه در ماه ربیع الاول عمر او شصت و پنج سال وفات او
در مدینه چهاردهم ماه شوال کشنده او منصور عباسی علیه اللعنة
مات مسموماً قبر او در گورستان بقیع امامت او سی و چهار سال
نام مادر او فروه بنت قاسم و فرزندانش نه اند اسمعیل
و عبد الله و موسی و اسحق و محمد و عباس و علی و اناث
اسما و فاطمه و فروه و نقش خاتم او و انت ثقتی الله بود، است
باب امام هفتم موسی بن جعفر خلیفه خدا و امام مسلمانان
کنیت او ابو الحسن نام او در توریة ... لقب او کاظم مولود
او در میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر وفات او در بغداد
ششم ماه صفر و کشنده او هارون الرشید علیه اللعنة مات مسموماً
و عمر او پنجاه و پنج سال مادر او حمیده بنت بربریه امامت او
سی سال فرزندانش سی و نه اند علی و ابراهیم و عباس و
قاسم و اسمعیل و جعفر و هارون و حسن و احمد و یحیی و محمد
حمزه و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن اصغر و فضل
و سلیمان و حسین و اناث فاطمة الکبری و فاطمة
الصغری و رقیه و حلیمه و رقیة الصغری و زینب
خدیجه و علیه و کلثوم و لبابه و امینه و حسینه و بریه و فاطمه
ام السلمه و ام کلثوم و رابعه و حکیمه و میمونه و نقش خاتم او

فرزندان حضرت امام موسی کاظم ٣٩
نفر بوده اند از ذکور و اناث

انا بالله و بالله انا بوده باب امام هشتم علی ابن موسی ابن جعفر
خلیفهٔ خدا و امام مسلمانان و کنیت او ابو الحسن و لقب او
الرضی و نام او در توریت المرتضی و مولود او در مدینه روز پنجشنبه
دوازدهم شهر ذی الحجه [illegible] عمر او پنجاه سال و امامت او بیست
سال و کشنده او مامون الرشید او را از مدینه بخراسان
برد و خلافت به دست تسلیم کرد و به دو بیعت کرد و بعد از آن عهد بشکست
و زهر در انگور کرد و آن مظلوم را مقهور کرد در روز چهاردهم ماه رمضان
قبر او در طوس است و مادر او ام البنین بنت اسمعیل و فرزندانش
دو است محمد تقی و عبد الحسین و مشهد عبد الحسین در قزوین و نقش
خاتم او آلی حسین بوده است باب امام نهم محمد ابن علی بن
موسی خلیفه خدا و امام مسلمانان کنیت او ابو جعفر لقب او
تقی نام او در توریت [illegible] مولود او در مدینه روز جمعه پانزدهم ماه
ذی الحجه عمر او چهل و پنج سال و امامت او شانزده سال
کشنده او معتصم عباسی علیه اللعنة مات مسموما وفات او در بیست
دویم ذی القعده نام او در توریت سکینه [illegible] قبر او در سامره
و فرزندان او چهار اند علی و موسی و فاطمه و امامه و نقش خاتم او
آمن الرسول بوده است باب امام دهم خلیفه و امین
خدا و امام مسلمانان علی ابن محمد بن علی کنیت او ابو الحسن
لقب او نقی نام او در توریت [illegible] مولود او در مدینه
روز شنبه دهم ذی الحجه عمر وی چهل و یک سال امامت او

کسال

بی سال ما در زمانه [illegible] کشنده او متوکل علیه اللعنة
مات مسموما وفات او در سامره سیم ماه رجب روضه
او در سامره فرزندانش چهار اند حسن و محمد و جعفر و امامه
و نقش خاتم او و من یتوکل علی الله بوده است باب
امام یازدهم خلیفه و امین خدا و رسول و امام مسلمانان
حسن ابن علی ابن محمد بن علی کنیت او ابو محمد لقب او
عسکری نام او در توریة ناقش مولود او در مدینه
روز دوشنبه دهم ربیع الآخر کشنده او معتصم بن متوکل
علیه اللعنة روضهٔ پاک او در سامره فرزندانش یکی
صاحب الزمان صلوات الله علیه بوده است باب
امام دوازدهم امین خدا و خلیفه مسلمانان و رسول و وصی
او صاحب الزمان محمد ابن حسن بن علی بن محمد
بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب ابن
هاشم کنیت او رسول علیه السلام لقب او مهدی نام
او در توریت اقیذ [illegible] مولود در سامره در روز جمعه نهم
شهر رمضان المبارک دویست و پنج سال از هجرت
مادر او نرگس بنت عاص بن قیصر روم بعد از هشت
سال [illegible] سال کفار بروی غلبه کرده غایب
شد بسبب مصلحتی که آن را غیر از خدای عز و جل کسی نداند

واکنون زنده است و قایم بامر خدا هر گاه که خدای تعالی خواهد ظاهر شود
و دنیا را بعدل و انصاف بیاراید و امام این روزگار است
و امامان گذشته هر یک امام اهل روزگار خود بودند و زمین
یک لحظه بی امام زمان نباشد و اخبار محمد مهدی صاحب
الزمان محقق است بر مثال قصه اصحاب کهف و عیسی پیغمبر
و زنده بودن وی که در قرآن آورده است و اگر کسی شک شود
یا انکار کند آن کس مطلق کافر گردد والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب رساله در بیان نبوت و ولایت بدانکه در ولایت
و نبوت بزرگان را سخنها بسیار است و جمهور ایشان اتفاق کرده‌اند
که ولایت افضل است از نبوت اکنون چون سخن برین منوال است
واجبست تحقیق این سخن که ولایت بچه معنی افضل است اولا
معلوم باید کرد که ولایت عبارت از چیست و نبوت اشارت
بچه تا بعد از آن افضلیت و غایبیت بیان کرده شود و حال آنست که ولایت
عبارتست از فنای فی الله و بقای بالله و چون عبد از اوصاف
خود بکلی منسلخ و منقطع شد و موصوف گشت باوصاف الهی
و اخلاق نامتناهی فانی شد در اسما و صفات حق بنور تجلی
احدیت از ظلمت بعث خلاص یافت او را احاطت و
انبساط بر علوم و معارف حاصل میشود و درین مرتبه او را ولی
میخوانند و این ولی در مشاهده ذات حضرت محمد محجوب نیست و در
کسب فیض و کمالات محتاج بواسطه الا که ملکیت و نبوت

عبارت

دویم خاموشی است ای مرد هشیار سیم مر احتیاط خلوت در کار
چهارم آنکه مسکینی تو بجا آر پس آنگاه بر نه جا ادب بر جای
جوانی خدمت ادا کردی چو در پیش بجای خویش مشغول متمتع باش

باب تجرید و تفرید بدانکه تجرید بر سه قسم است و همچنین
تفرید است اول تجرید صورت یعنی دست از دنیا و اهل
دنیا باز داشتن و تفرید آن ترک خود کردن دویم تجرید صفت است
یعنی دل از غیر حق بر داشتن و تفرید آن مراد حق اختیار کردن
سیم تجرید ذات یعنی نظر از خود بر داشتن بیکبارگی و تفرید آن
از خود فانی شدن و بحق باقی گشتن کار برسد که الف
طریقت چیست بگو ادب فقر نگاه داشتن ب طریقت
بردباری کشیدن ت طریقت توبه از رشد طریقت گزیدن
ث طریقت توبه در راه فقر کردن ج طریقت
جمعیت دل حاصل کردن ح طریقت حلال از حرام فرق کردن
خ طریقت خیانت نا کردن د طریقت دلالت در راه فقر کردن
ذ طریقت زیارت قلوب و قبور کردن ر طریقت
ریاضت کشیدن ز طریقت زاری کردن در راه حق س
طریقت سر دست داشتن در راه فقر ش طریقت شاکر
بودن در راه فقر ص طریقت صبر کردن ببلا ض طریقت ضعیفی نمودن

برنج خود یعنی از فقر دور نیاجستن ط طریقت جمع بر داشتن
از حق ی طریقت ظلم نا کردن در نفس خود ع طریقت دانستن
عالم بودن شناختن خدای تعالی بر همه ممکنات غ طریقت غرامت
نا کردن یعنی چیزی که بر برادر یا خویشتن ... باشد از وی انکار اکتفا ف
طریقت فنا شدن در راه حق ق طریقت بخشش کردن ک
طریقت کمال فقر بدست آوردن ل طریقت لال بودن از غیر حق
م طریقت محبت کشیدن ن نیاز مندی نمودن و طریقت
واله و شیدا بودن در راه فقر در حق ه طریقت هدایت از وکلا
جستن ی طریقت یاری از خدای تعالی خواستن والله اعلم بالصواب

فی رساله الفقرا

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه این نسخه ایست در
باب شریعت و طریقت و حقیقت و در مسائل ... و شد و پیر و
بیعت در باب اهل طریقت و هر که راه بدین ضمیر کرده باشد
و شد و بیعت بران دراسته باشد صورت و کسوة بروی درست
نباشد بدانکه اول کسی که در عالم میان بست حضرت آدم صفی بود
عبد الله و میان بستن آدم چنان بود که چون در بهشت ان را فرمان
کرد و خوشه گندم خورد حق تعالی خطاب کرد با آدم و او را
از بهشت بیرون کرد و لباسها از بر او فرو ریخت و آدم برهنه

بمانند

بماند و بنزدیک درختان بهشت رفت تا برگی بچیند و ستر خود را
بپوشاند آن درختها فرمان آدم نبردند و سرکشی کردند و چون
آدم بدرخت انجیر رسید و فرمان برد و سر با آدم فرود آورد
و آدم سه برگ از آن درخت انجیر بچید یکی بر سر نهاد و دو تا
دیگر پس و پیش خود بپوشانید و از تاک انگور رشته کند و بران
برگها بست پس برین طریق اول کسی که میان بست
در عالم آدم بود و دیگر روایتست که هفده پیغمبر مرسل
که میان بستند اول آدم بود دوم نوح بود سیم شعیب بود
چهارم شیث بود پنجم ایوب بود ششم ادریس بود
هفتم جرجیس بود هشتم ذوالکفل بود نهم شعیا بود دهم
اوریا بود یازدهم زکریا بود دوازدهم صالح بود سیزدهم
ابراهیم بود چهاردهم موسی بود پانزدهم عیسی بود
شانزدهم خضر بود هفدهم الیاس بود و بدانکه حضرت
موسی تا شاگردی خضر نکرد در عالم بعلم لدنی راه نیافت
پس معلوم شد که هیچکس در عالم بی پیر در راه خدای نرسید
و سر جمله میان بستگان عالم حضرت شاه مردان بود
و شد و بیعت و کسوت با و درست و مرید باید
که دست با خلاص و اعتقاد درست در دامن پیر مرشد

واستاد خود را نه دیبر و مرشد و آشنا و خود را در مقابل
طبقات دوزخ آنها را که در شش حاصل کرده و پیر و استاد باید
که از حج برده رسیده باشد از مرید دریغ ندارد و چون فرزند
نامرید را مشغول کند باید که اول دست بر دل نهد و تکبیر و فاتحه
و سه بار اخلاص و سه بار صلوات بر حضرت محمد فرستند
و بعد از آن آیه بیعت بخواند و مرید را ارشاد کند و بگوید
که دل از هوا و هوس و حسد و کینه و کبر و حسد و غیبت
و بهتان خالی دارد و بعد از آن سر در کوی ...
و بگوید در شریعت استوار باشی و در طریقت خبردار باشی
و در حقیقت پایدار تا با تو هستم باشد و بعد از آن در ...
میان لنگان میان فرزند بسته و هر آنکه چهار چیز در
کشادن است و دوازده چیز در بستن باید که بر حلبه
با فرزند بگوید اول انچه کشادن است باید که پیر مرید را
ارشاد کند و بگوید دوم در خانه کشاده باید چهارم صدق ابد
کشاده باید پنجم گوش کشادن بار ششم در حضرت شیخ کشادن
... هفتم دست ... کشادن هشتم قدم ... کشادن
نهم ... کشادن دهم زبان بلطف کشادن یازدهم دست
... کشادن دوازدهم اخلاق نیکو کشادن سیزدهم

صدق درست

صدق درست کشادن چهاردهم اخلاص درست کشادن
پانزدهم زبان بمناجات کشادن و ان دوازده چیز که بستنی است
اینست اول چشم از حرام بستن دوم گوش از بهتان بستن
سیم زبان از غیبت بستن چهارم دل از کینه بستن پنجم
بستن هوا و هوس نفس ششم از جاه بستن هفتم دل از حسد
بستن هشتم در شرک بستن نهم بند فتوت بستن ازار
دهم دست از رنجانیدن خلق بستن یازدهم دست
از مال حرام بستن دوازدهم چشم از چیزهای بد بستن
اگر پرسند که در میان تو چه بسته است جواب اگر در دل
پرورده باشد بگوید که در میان نه بند و پیر بندد اگر پرسند که
بر میان تو چه بسته است بگو که بند شاه و تلقین پیران
که بسته شریعة وفا والطریقة فناء والحقیقة البقاء
و اگر پرسند که میان تو و پیر چه بسته است بگو از شریعت
نشان و الطریقة بیان و الحقیقة
عیان و کلمه طریقت اینست لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله حقا حقا و به اگر دوازده تن در میان بسته
و مریدی باید اول شش از آن مرید اول عشق دوم ...

جهارم حرمت پنجم دید ششم وادید وشش ازان
ازان پس اول توبه دوم تلقین سیم خرقه جهارم
بیعت پنجم برآمد ششم درآمد و دیگر سه کلمه درمیان
ومرید است اول محکم داشتن دین خود را دوم نگهدار
شرع خود را سیم نگهدار دامن مرد خود را و دیگر سه کلمه
میان پیر و مرید است اول در بیعت استوار باشد دوم
در طریقت خبردار باشد سیم در حقیقت بیدار
باشد و دیگر جهار کلمه که پیر با مرید میگوید اول زهروشی
دوم خاموشی سیم سترپوشی جهارم یار فروشی و دیگر
دوازده مسئله در طریقت است اگر پرسند که در سر
جه داری بگو شرط بیعت واگر پرسند که در بینی
جه داری بگو فرض سنت اگر پرسند که در گوش
جه داری بگو صلوات و قامت اگر پرسند که در جشم
جه داری بگو حیا پران اگر پرسند که در دل جه داری
بگو مهر خدا و مصطفی اگر پرسند که در زانو
جه داری بگو ادب کان طاعت اگر پرسند که در دست جه
داری بگو جود و شفقت اگر پرسند که در شکم جه داری
بگو متقول خدمت اگر پرسند که در پا جه داری
بگو نعلین حرمت دیگر بدانکه ان فقر سه است

تمت

مطلب
دید ، وادید
دراید ، براید
هر جهار لغت بدیع
وکم استعمال گردیده
وبسیار با معنی افتاده

شفقت جون افتاب سخاوت جون دریا تواضع جون
زمین اما بعد بدانکه امام جعفر صادق علیه السلام جنین فرمود
که درحالی که فرزند پیش پیر بیاید ودست ارادت به پیر
بدهد بر پیر واجبست که در گرفتن دست مرید سجده کند وسجده
وقت بیعت اول سجده کند و این آیه را بروی خواند که وانما
تولوا فثم وجه الله وجون پس از سجده بر دارد این کلمه را خواند
که اشهد ان لا اله الا الله بعظمته واشهد ان محمدا رسول الله
بخلقه واشهد ان علیا ولی الله بسیف نصرته لا اله
الا الله نور معرفته صفا صفا واشهد ان لا اله الا الله
حقا حقا محمد رسول الله صفا صفا و
اشهد ان لا اله الا الله علیا ولی الله حقا حقا
امام المتقین وشفیع المذنبین کما قال الله تعالی
انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا
ویقیمون الصلواة ویوتون الزکواة وهم
راکعون اجازت خواهد دیگر بار سجده کند واین
آیه را بخواند که رب المشرقین ورب المغربین و
جون از سر سجده بردارد وصباح العشق برروی در ولی
بگوید واین کلمه را بخواند که اشهد ان لا اله الا الله حق محمد

انت المحمود واشهد ان لا اله الا الله بحق علی انت العلی
واشهد ان لا اله الا الله بحق فاطمة یا فاطر السموات والارض
اشهد ان لا اله الا الله بحق الحسن وانت المحسن واشهد
ان لا اله الا الله بحق الحسین انت القدیم الاحسان
یا ارحم الراحمین من کل قلب قاسی ومن کل عین عاصی
برحمتک یا ارحم الراحمین اکنون مولای فقیر درین مجلس
حاضر اید اکنون این درویش ترک دنیا کرد وروی از دنیا گردانید
وبابل حق اورد که شما درویش شنید که تولا بر شما میکنید وبجا آرید
علی رضا امده امید این درویش نیز بجا گرا امده است برحمه
درویشان واجب است که جهد جهد نمایید واین درویش را
تبدیل دهید خوش باشد ایشان در جواب گویند که حواله
شماست آن درویش دیگر بار سجده کند وبگوید نصر من الله
وفتح قریب وبشر المومنین یا محمد یا علی خیر البشر وچون سر
از سجده بردارد وبر درویشان نگاه کند وبر سر سجاده
طریقت این دعا بخواند اللهم انی اشهدک وکفی بک
شهیدا واشهد ملائکتک وحملة عرشک وسکان السموات
والارضک وما فوقهن وما تحتهن بانک انت الله ولا اله
الا انت وحدک لا شریک لک وان محمد عبدک

درسولک

درسولک وچون این دعا تمام کنند درویشان
بگویند احسنت پس برهنه درویشان سجود واجب
حاجت وپیر باید که در شریعت استوار باشد
ودر حقیقت خبردار باشد ودر معرفت گوش
دار باشد چنانکه حدیث حضرت شاه
مردان درین باب بد از دست که الشیخ
هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والطریقة
والحقیقة صدق ولی الله تا روا باشد که دست
مرید بگیرد وباید که اجازت پیر داشته باشد
وبعد از ان دست گرفتن دست مرید دو رکعت
نماز بگذارد واین دعا که یاد کردیم در نماز بخواند وچون
دست پیر بگیرد گوید که الارادة ترک العادة ودیگر غسل
طریقت برو می خواند وغسل طریقت اینست
نویت ان اغتسل غسل الفناء من جمیع
اشغال الدنیا وما شابه بذلک تقربا الی الله
درسیر روا یا بر طریق الاولیاء وصراط المستقیم
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ودیگر
باید که هفت خاصیت از مرید دور کند

اول جهل از پیش فی او دور کند و بجای جهل تخم شریعت
بکارد دویم کبر از سر او دور کند و تخم تواضع بکارد سیم بخل از سینه
او بردارد و تخم طریقت بکارد چهارم حسد از دل او بر برد
و تخم نصیحت بکارد ششم کین از دل او ببرد و تخم نیکی بکارد و
هفتم بغض از دل او ببرد و تخم معرفت بکارد تا آن مرید
کامل باشد و دیگر او را تبدیل کند و این آیه بر وی بخواند که سنة
الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
و دیگر او را مسلمان سازد و این آیه بر وی خواند که شهد
الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام
و دیگر ایمان بر وی عرضه کند و این آیه بر وی خواند آمن
الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن
بالله وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا
سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر و دیگر او را
در دین و اسلام در آورد و این آیه بر وی خواند الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا و چون این آیه بر وی خواند دیگر اولا

دوازده

دوازده توبه دهد اول دروغ نگوید که الکذاب لا امتی
دویم دزدی نکنی سیم خمر نخوری چنانکه حق تعالی فرموده
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
چهارم زنا نکنی چنانکه فرموده ولا تقربوا الزنا انه
کان فاحشة وساء سبیلا پنجم خون نکنی که
قال الله لا تقتلوا النفس التی حرم الله
الا بالحق ششم قمار نبازی که قال الله تعالی والمیسر
رجس من عمل الشیطان هفتم غیبت نکنی که الغیبة اشد
من الزنا هشتم بهتان نگوئی که قال الله تعالی سبحانک
هذا بهتان عظیم نهم [illegible] که بلاء الانسان
فی اللسان دهم خبر نبازی و نیز بی که النمام لا یدخل
الجنة یازدهم ضحک نکنی که قال الله تعالی احسن
المسیح دوازدهم نافرمانی نکنی که قال الله تعالی
وامر بالمعروف مهتری در قبول فرمانت ...

واو را از کارهای بد توبه دهد که استغفر الله بگوید و این
دعا بروی خواند که الکریم الذی لا اله الا هو الحی القیوم
و اتوب الیه غفار الذنوب ستار العیوب
علام الغیوب کشاف الکروب انا اتوب الیک
و لا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا و لا یملکون
موتا و لا حیاة و لا نشورا استغفر الله و لکل ذنب
صغیرها و کبیرها و اسرارها و اخبارها لیلها و نهارها بتوبة
من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا و نیة و ضمیرا
و اتوب الیه و دیگر این خطبه را بروی خواند که و انی لغفار
لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی
دبار رو بالاعمال الصالحین عن الندامة بقول
نبی علیه السلام التوبة ان تاب فی اقرب
لمن لا ذنب فمن یشهد الله و ملائکته و انبیاء
و رسله حملة عرشه و الحاضرین من خلقه تائب
علی الله تعالی و اذ خلی ماضیه و خارج من معاصیه
و ان النبی المصطفی محمد صلی الله علیه و آله و سلم

و ان

و ان امام علی علیه السلام رضی فلان بن فلان
با اولیا ایشان و من اعدائهم اشرارا و دیگر او را تولا
دهد و بگوید که تولا کن با کسانی که خدا را دوست
داشته اند و مصطفی و مرتضی را دوست داشته اند
و اقرار کرده اند بر فرزندان محمد و علی و انکار نکرده اند
و سر و جان خود را فدا کرده اند از برای اهل بیت
و تولا کن به دوستان ایشان و این آیه را بروی خواند
و تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و ما هم
بخارجین من النار و این دعا تولا بروی خواند
که اللهم و ال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر
من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن من
ظلمهم و اغضب علی اعدائهم و این دعا بروی خواند
که اللهم انی الیک قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا
و نیة و ضمیرا و او را بیرون دهد و این آیه را بروی
خوانند و ینصرک الله نصرا عزیزا هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم و لله جنود السموات و الارض و کان الله
عزیزا حکیما و دیگر او را عهد دهد که متابعت شیطان نکند

و این آیه بیان خواند که اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ
اَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ
وَاَنِ اعْبُدُونِی هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ و دست
بر بالای دست او نهند و این آیه بروی خواند که اِنَّ الَّذِینَ
یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ
نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفی بِما
عاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْراً عَظِیماً و دیگر این حدیث
را بروی خواند که اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِ اللهِ وَالشَّفَقَةُ عَلی خَلْقِ
اللهِ و دیگر دوازده امام را بروی خواند و بعد
از آن این خطبه بروی خواند که اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی اَشْرَقَتِ
الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها بِتَجَلِّیاتِ جَمالِهِ فَتَبارَکَ اللهُ و
الجاه لحقوق لعبد السالک ترک الدنیا رأس
کل عبادة و دیگر بر آن طریقت دوازده امام را یاد
کند و تکبیر بگوید و مرید سجده کند و چون سر از سجده بردارد
هر بار که بگوید این درویش بخدمت و غربت آمده است
نظر باید و حواله کنید تا مفتون خدمت او به [illegible]
تا در خدمت و عزت شما باشد آن [illegible] در جواب
گویند که حواله شما است و منتوش بر دارد و بر گردن مرید
اندازد و این هفت سخن با او بگوید اول بخل را بگذارد و

سخاوت

و سخاوت پیش گیرد دویم قهر بگذارد و با زیر دستان کرم سیم
حرص و هوا و لقای بگذارد و قناعت و ریاضت پیش گیرد
چهارم سیری و لذت بگذارد و گرسنگی پیش گیرد پنجم جهل
بگذارد و علم اختیار کند ششم کبر و غضب را بگذارد و بردباری
و تواضع پیشه کند هفتم ترک به افعال شیطان زند و صحبت جاهل
اختیار نکند و دیگر منتوش را از گردن او بر دارد و بر میان او آورد
و این خطبه را بروی خواند که اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لا یَبْقی اِلّا وَجْهُهُ وَلا یَدُومُ
اِلّا مُلْکُهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ یا عَبْدَ اللهِ
اُذْکُرِ الْعَهْدَ الَّذِی خَرَجْتَ مِنْ دارِ الدُّنْیا اِلی دارِ الْآخِرَةِ
اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ اِلهاً واحِداً اَحَداً صَمَداً فَرْداً
وِتْراً حَیّاً قَیُّوماً دائِماً اَبَداً لَمْ یَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَداً
وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَنَبِیُّهُ وَشَفِیعُهُ وَحَبِیبُهُ
اَرْسَلَهُ بِالْهُدی وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ
وَنَشْهَدُ اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیَّ ابْنَ اَبِی طالِبٍ اِمامُنا حَقّاً
وارِثاً مَعْصُوماً مِنْ قِبَلِهِ وَمِنْ قِبَلِ رَسُولِهِ مِنْ عَبْدِهِ
مِنْ اَوْلادِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ صاحِبِ الزَّمانِ و بعد
از آن هفده کمربسته مولا و دوازده امام را یاد کنند
و تکبیر و صلوات بفرستند و اینکه آن درویش سلطان بزو
هر بار که بگوید که ایشی در باطن حکم در درویشی نهود آرید

ایشان در جواب گویند صواب نشانیست ان درویش
سنگ و تیغ در میان اورد و کاسه اب و کوچکی بر خیزد
و سر ان درویش را ازگند بر سنگ و تیغ را بر دارد
ادب و ارکان دانیات صفا ازکند و دارد و به
کو سنگ و تیغ از کی امده است و تیغ را بر یمین او نهند
و بگوید کر بسم الله ما شاء الله الله اکبر و الف بکشد
و بر پیش سر او نهد و بگوید کر بسم الله الذی رب الاخرة
و الاوسط انگاه از میان سر او بگیرد و گوید الله اکبر لا اله الا
الله و الله اکبر محمد رسول الله الله اکبر محلقین روسکم
و مقصرین لا تخافون انگاه استره را بدست درویش دیگر دهد
تا ان درویش را اتش دهد و چون فارغ شود او را
هیچ برادر و استره در دست گیرد و بگوید موتوا
قبل ان تموتوا و دیگر این حریف را بر وی خوانند
الموت تحفة المؤمن و استره را برابر وی ادبند
و این ابر خوانند و کان قاب قوسین او ادنی و صابون
بکه بصورت در پا دکنند و تکبیر و صلوات گویان ادرد
و انگاه سجود کنند و چون سر از سجود بردارد بر حلقه
بدست گیرد و صفی بنشستد درویشان کنند و این دور زد ابر کار
باور بگوید اول توبه دهد و سها ازکار رابد دوم این

تلقین

تلقین را بر وی خوانند که اللهم استجب بتوفیقک ازا
و استشهد به و کفی بک شهیدا ارکان که در سجاده است
ده شریعت و ده طریقت و ده حقیقت خبر
دهد او را چهار[illegible]معرفت پنجم توکلست ششم
تجرید است هفتم تسلیمست هشتم زهد است
نهم تقویست دهم قناعتست یازدهم
عزلتست دوازدهم کرم و سخاوت است
و باوی بگوید که مذهب خرقه دروغ ناگفتن است و غسل
وصله ترک ماسوا اللهست و روشنایی وصله
تقویت و تاریکی وصله غیبت است و ترس
وصله علایق تبول ناکرده نیست و پاکی وصله حیاتست
و ترشیش بشاه مردانست قال النبی صلعم
انت منی بمنزلة هارون و موسی پس درست
شد که اصل وصله رسانیده انست بعلی و یازده
فرزندان او و پوشش وصله خوفست ترومن
خائف تا به جنبانی و خورشش وصله
تجیت و کریبان وصله تکبر است سر و کش هو
تکبرا و تدکل و وصله تفکر است و ظلم وصله طاعتست

دآستین وصله تقوا صنعت و دامن وصله طاعت
و باطن وصله ذکر خداست که وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ
و باید که وصله را پیر از نظر درویشان بردارد و دوازده امام
را یاد کند و پیران را یاد کند و تکبیر خواند و وصله را بر کتف وی
اندازد و مرتبه چرخی بزند و سجده کند و چون سر از سجده برآرد
صاح العشق بر روی درویشان بگوید و بگوید ای درویشان
بعزت و خدمت شما آمده ام و دیگر سجده کند و چون سر از
سجده بردارد پیر دست در سر او مالد و تکبیر گوید والله اعلم
بالصواب اما بعد بدان ای عزیز که اصول
دین هشت قسم است اول توحید دویم عدل سیم نبوت
چهارم امامت پنجم معاد که امر معروف بود و ششم نهی منکر
هفتم تولا هشتم تبرا در هر جا عاقل و مکلف واجبست
که این هشت اصل را بداند تا ایمان حاصل کرده باشد و مؤمن
باشد و طاعت او قبول بود و اگر این اصلها نداند و
طاعت کند هیچ قبول نباشد مسئله اگر پرسند که توحید
چه باشد گوییم توحید آن باشد که بدانی که خدای تعالی یکیست
بیهمتا و انباز و کس نبود نه زن و نه فرزند و او را مانند
نیست چنانکه فرموده لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

یعنی خدای

یعنی خدای تعالی را مثل و مانند نیست و شنواست و بیناست
بحقیقت و هر آنکه جای دیگر میفرماید والهکم اله واحد
یعنی خدای شما یکیست و جای دیگر میفرماید که قل
ان الله احد یعنی خدای تعالی یکیست و بیهمتا و بی انباز
است و او را مانند نیست چنانکه در کلام مذکور است
که خالق کل شیء و رازق کل حی یعنی خدای تعالی آفریدگار
همه چیز است و روزی دهنده همه جانوران است چنانکه فرموده که
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی خدای تعالی روزی
دهنده جمیع اشیاست مسئله اگر پرسند که عدل چه
باشد گوییم عدل آن باشد که بدانی که خدای تعالی عادل و حاکم است
یعنی کارهای بحکمت کند و بحکمت فرماید چنانکه میفرماید که ان الله
یأمر بالعدل والاحسان یعنی خدای تعالی حکم کند
به نیکوی و هر آنکه خدای تعالی ظلم نمی کند بر هیچ کس چنانکه میفرماید
که ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون
یعنی خدای تعالی ظلم بر کسی نکند ولیکن آدمیان ظلم کنند بر نفسهای
خود چنانکه میفرماید که وما ربک بظلام للعبید یعنی خدای
تعالی ظلم نکند بر کس او اراده و تدبیر درست شد که خدای تعالی
عادلست و حاکمست و هر چه کند بحکمت کند و بحکمت فرماید

که در عالم پیرو دجلهٔ فضل بنده کاشت تا دانی مسئله
اگر پرسند که نبوت چه باشد بگو که ختم نبوت آن باشد
که بدانی که محمد مصطفی صلعم پیغمبر و رسول خدا است
بخلقتان چنانچه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که ما کان محمد [illegible] الا رسول
و جای دیگر میفرماید که یس والقرآن الحکیم انک لمن
المرسلین علی صراط مستقیم یعنی خدای تعالی
قسم یاد میکند که یا محمد تو بحق
این قرآن محکم که بدرستی و راستی که از جملهٔ
[illegible] مسئله اگر پرسند
که امامت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] بقول [illegible] تعالی
کما قال انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة و هم راکعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
در حالت که رکوع [illegible]
[illegible] زکوة داد [illegible] علی علیه السلام

[illegible] دعوی خلافت [illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دعوی [illegible] امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
تا دانسته باشی مسئله اگر پرسند که خدای تعالی ما را بچه
دلیل زنده خواهد کرد و بهشت و دوزخ چگونه خواهد بود جواب
بگوییم بدانکه خدای تعالی میفرماید یوم نحشر المتقین [illegible]
ما درست کردیم [illegible] خدای تعالی فعل قبیح نکند و وعده کرده که
مر [illegible] را بهشت خواهم داد و عاصیان را دوزخ پس وعده
را خلاف نباشد مسئله اگر پرسند که مؤمن کیست

جواب گوییم مؤمن کامل است که این چیزها که ما بیان کردیم
بدلیل و حجت بداند که از توحید و عدل و نبوت و امامت
و امر معروف و نهی منکر و تبرا و تولا بداند پس اگر این جمله
بداند و گناه نکرده بمیرد از اهل بهشت باشد و اگر گناه
کرده باشد عذابش کنند و عاقبت از اهل بهشت شود
چنانکه در کلام مجید فرموده است إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ
نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا یعنی آنان
که ایمان آورده اند بهشت جای ایشان است و عاصی آن باشد
که این چیزها که بیان کردیم بدلیل و حجت با بعضی را انکار
کنند مسئله اگر پرسند که امر معروف و نهی منکر چه باشد
جواب گوییم امر فرمودن بدین و کار بطاعت فرمودن
واجب است و نهی منکر باز داشتن از بدی چنانکه فرموده و یأمرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر مسئله اگر پرسند که تولا
و تبرا چه باشد جواب گوییم تبرا از دشمنان خدای تعالی دوری
و تولا دوستی کردن با دوستان حق تعالی چنانکه اولیائهم
اتولاهم و من اعدائهم اتبرا پس این جمله اصول دین است
و بی اصول دین ایمان و نماز و روزه و زکوة و حج درست
نیست و نباشد و این هشت اصول دین بمذهب قانون

اثنی عشری

اثنی عشریانست تا دانسته باشی الحمد لله رب العالمین
مسئله اگر پرسند که کلید فقر چند دندانه دارد جواب گوییم
چهار دندانه دارد اول از خویش بریدن دوم با حق پیوسته
سیم بر درد بودن چهارم خاک پای درویشان بودن در
بیان کردن فقر و سوال و جواب مسئله اگر پرسند که کلید
فقر چیست گوییم اراده است و اصل فقر محبت و جان فقر
سخن خدا است و زبان فقر سخن مصطفی است و اسلام فقر
سخن مرتضی است مسئله اگر پرسند که اول فقر چیست گوییم
اول فقر فنا و آخر فقر بقا است و خانه فقر قناعت است
و میوه فقر معرفت است و لقمه فقر توکل است و تاج فقر توحید است
و کمر فقر خدمت است و گنج فقر حکمت است و نظر فقر گوهر
فقر شناخت حق تعالی است و جامه فقر شهادت است
و مرکب فقر شوق است و راه فقر شکر است و اصل دین
یقین است و سر دین طاعت و زینت دین ورع است
و آفت دین شک است و طبیب دین علم است و گنج
دین عقل است و چراغ دین توکل است و داروی دین حکمت
و بازار دین شریعت است و پرده دین شرم است و هلاک دین
عجب است و آفت دین توبه است و کمال دین حال دین غربت
و تمامت دین محبت محمد است و علی و اولاد او اگر پرسند

در بیان عمل شریعت و عمل طریقت و عمل حقیقت اگر پرسند
عمل شریعت تجرید پیمودنست و عمل طریقت تکیه انداختن
بر میان مسافرت و عمل حقیقت تفرید باطن و دست
طریقت کسوت پیر پاک است اگر پرسند که شریعت چیست
و طریقت چیست و حقیقت چیست جواب بگوی شریعت
هر رخش است و طریقت کوشش است و حقیقت بخشش
جستن رضای الله تعالی است اگر گویند بیفزای بگوی شریعت
بیانست و طریقت نشانست و حقیقت عیانست اگر گویند بیفزای
بیفزای بگو شریعت خدمت و طریقت قربت و حقیقت
وصلت اگر پرسند شریعت چیست ثمره طریقت چیست ثمره
حقیقت چیست جواب بگوی ثمره شریعت دعا و ثمره
طریقت ثنا و ثمره حقیقت لقا اگر پرسند که ثنا چیست
رضا چیست و لقا چیست جواب بگوی ثنا مهر دوست بود میان سینه
رضا از خود گذشتن و لقا بدوست پیوستن در خلوت
سخن گفتن [illegible] اگر پرسند که [illegible]
[illegible] اگر پرسند که [illegible] و بگفتت جواب
بگو گفت که چون [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر پرسند که [illegible] بخلوت بگفت [illegible]
[illegible] اگر پرسند که از [illegible]

و اگر پرسد

و از برادر چه وار [illegible]
عهد و در [illegible] جوراب بگوی از بهر توبه و از بهر
که [illegible] و از برادران [illegible] اگر پرسند
[illegible] میان [illegible] عشق و [illegible] بگوی [illegible]
و علم و عمل اگر پرسند که در آن حال که [illegible] روانه میکنند
[illegible] بگوی یکی فرض و یکی سنت و یکی شرط و کرامت
جواب [illegible] فرض است آنست که ظاهر و باطن [illegible]
سنت [illegible] و شرط قبله است و [illegible]
اگر پرسند که مراد از [illegible] چیست بگوی [illegible] اگر پرسند
که مراد از [illegible] چیست بگوی [illegible]
و آخر کلام اگر پرسند میان [illegible] است کرامت
بگو اول الحمد [illegible]
در بیان مصلی [illegible] و تاج بر سر نهادن و کمر بستن اگر پرسند که
بیان مصلی [illegible] چیست و تاج [illegible] چیست و کمر بستن چیست
و [illegible] چیست و [illegible] چیست و [illegible]
چیست [illegible] در [illegible] کردن چیست و [illegible]
و [illegible] اگر [illegible]
مصلی [illegible] الله [illegible] که [illegible]
[illegible] گردد جای او [illegible]
[illegible] و قطع [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] دو عالم [illegible] را [illegible]
[illegible]

اورا وصله پوشیدن روا باشد و معنی تاج پوشیدن آنست
که اگر از آسمان بر سر وی سنگی فرود آید یا از چهار برج عالم
ضربتی بوی رسد سر بالا نکند و مشغول بعبودیت شود و در سرپوشش
باشد و معنی کمر بستن آنست که کمر بخدمت فقرا و درویشان
ببندد و از جمله ناشایستها ببندد و معنی کچکول گرفتن
آنست که از نصیب خود بگذرد و به او دیگر مشغول باشد
که کچکول فقرا چه معنی دارد و چند حرفست بگو پنج حرف اول
کاف دوم ج سیم کاف چهارم و پنجم ل کاف اول از گناه
پیران امنست و جیم جد و جهد نمودنست و در طاعت
و کاف دیگر از حمد و رت و کارهای ناشایسته دست
داشتن است و واو وفا و عهد بجا آوردنست و لام لطف
کردنست بر مسلمانان اگر پرسند که کچکول از که مانده گفت
بگو از ابراهیم پیغمبر مانده است که چون خانه کعبه مع ساخت
ستونی در وی بایست بود چوبی از باغ بهشت بریدند و آن چوب را
چوب امرود گویند و ستون تراشیدن و خواستند که آن چوب را
بان خانه راست کنند طویل بود و سر آخرا پاره بریدند گفت
حیف است چنین چوب و صله را ضایع کردن که از بهشت آمده
و آنرا کچکول تراشیدند بدین دلیل از ابراهیم خلیل مانده است
و معنی عصا بر دست گرفتن آنست که هر که اسرار حق بر وی

کشف شود

کشف شود و برهان مشایخ بر وی ظاهر شود
اورا عصا بدست گرفتن جایز بود و باید که در بندگی
خدا ثابت قدم باشد چنانکه رسول صلعم فرموده
حمل العصا فی اربعة الخصال یعنی عصا چهار خصلت
دارد سنت انبیاست و زینت فقراست و قوت
ضعفاست و نصرت اعداست و معنی زه ماه در گوش
کردن آنست که هر کس ادب دارد در بندگی خداوند
گوش کند و گوش از کلام ربانی و جز نام حق در گوش
هوش دل و جان راه ندهد زه در گوش کردن او را
روا باشد و معنی طوق در گردن کردن آنست که یعنی هر که
گردن هستی بشکند و راه نیستی گزیند و گردن بسجود
در رب العالمین دارد و بار جمله عالم بر گردن خود گیرد طوق در گردن
کردن او را روا باشد و معنی تنوره بستن آنست که هر که
در عشق یگانه شود بلکه از مراد نفسانی بگذرد و تمام در رضای
حق رود او را تنوره بستن روا باشد اگر پرسند که اصل
طریقت چند است بگو سه چیز است دم و قدم و کرم
یعنی دم در کشیدن از گفتهای بد و قدم نهادن در گرد آر نیک
و کرم کار کردن و در کار کردن اگر پرسند که خطبه طریقت
چند است بگو چهار چیز است اول دروغ ناگفتن دوم زنا ناکردن

سیم دزدی ناکردن چهارم خمر نخوردن اگر پرسند که سجدهٔ
شریعت چیست بگو رخ راست نهادن بر زمین اگر پرسند
که کلید طریقت چیست بگو چهار است اگر پرسند که سنت طریقت
چند چیز است بگو شش چیز است اول نماز بجماعت گزاردن دوم
اوقات صبح رشد بجای آوردن سیم طهارت بودن چهارم
حضور نگاه داشتن پنجم ذکر بتعظیم گفتن ششم درویش را
بدعای خیر یاد کردن اگر پرسند که فرض طریقت چیست بگو دوام
راستی پیشه کردن و راست بودن اگر پرسند که مستحب طریقت چند است
بگو شش چیز است اول مهمان دوست داشتن دوم طعام مهمانی
نیک پیش مهمان نهادن سیم روی از مهمان تنگ و ترش نکردن هر چند که
چهارم چون مهمان رود تا چند پایی رفتن پنجم کفارت لقمهٔ
دریوزه دعای خیر کردن ششم دریوزه از روح پیران کردن
و تکبیر روح فرود گفتن

در بیان آداب طریقت

اگر پرسند که آداب طریقت چند است بگو پنج است اول
خود را از زیر دست تن بزن و زیر دستی جستن دوم
در صحبت پیر دو زانو ادب نشستن سیم صورت شیخ را نگاه
داشتن چهارم از هستی برخاستن و با نیستی
در ساختن پنجم فقرا را حرمت داشتن اگر پرسند که نتیجهٔ صحبت
بگو کامل شدن است تا بعمل بدانکه چنین فرموده است

از امام بحق امام جعفر صادق که ابجد طریقت دوازده
حرف است هر که خواهد خود را در دایرهٔ اهل الله
در آورد و بصفت ایشان موصوف کند این آیه در شان
ایشان است که ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون باید که این دوازده هزار حرف را نیک بداند
و بدان عمل نماید تا در زمرهٔ اولئک هم الصادقون تواند
آمد و اگر از دانستن این دوازده هزار حرف عاجز آید خود را
در مقام جهل ثابت کند ده مقام شریعت و ده مقام طریقت
و ده مقام حقیقت و ده مقام معرفت و مختصر این ابجد
ده حرف است اول تن خود را زمین ساختن بدلیل حدیث نبوی
علیه السلام که فرموده موتوا قبل ان تموتوا و موت
بر دو نوع است اول موت ارادی و دیگر موت اضطراری
موت اضطراری عامه است بدلیل آیه ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و موت ارادی اشارت به پیغمبر است
بیت پیر اندر دست مثنا از آن اگر زنده گی خواهی
که او در پس از چنین مردن بهشتی گشت مثل ارنا و دیگر
علما متفق است که موتوا قبل ان تموتوا
گر بمیری ز خود بقا یابی زحمت گشتن عطا یابی
مرده او که گوا خود زد تا بمیر تا یابی

شبلی رحمة الله علیه الموت ثلاثة موت فی الدنیا
وموت فی العقبی وموت فی المولی فمن مات
فی محبة الدنیا مات منافقا ومن مات من یحب العقبی
مات زاهدا فمن مات فی حب المولی مات عارفا
بیت عارفان جانب بهشت روند دیگران در بهشت
سفر میروند ای خوشا وقتهای آن یاران که پیش معشوق
چون شکر میدهند چو دیدیم تخم محبت معرفت در رو کاشتن
و این وقتی دانی که سبب ایجاد کونات و سبب
بیرون آمدن تو از کتم عدم بصحرای وجود چه بوده است
تا از کشتن این تخم ثمره حاصل شود در این اشارت
بدانست که داود علیه السلام در حال رفع حجاب از حق
تعالی پرسید که یا رب لما خلقت الخلق از حضرت شنید
که لا اعرف پس معلوم شد که مراد از پیدا کردن آدم
چه بود گنج [illegible] دانه اعظم در بسته بود بحکم لا بوشیده تو ای آدم
ناگاه پدید آمد که صورت ظهور خود در تو پیدا کرد باید که تو خود را
بشناسی چنانکه حق تعالی میفرماید وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون حق تعالی میفرماید
که من نیافریدم پری و آدمی الا که عبادت کنند و عبادت
بی شناختن دانند از این سبب حضرت رسول صلعم فرمود

[illegible]

که من طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة و دیگر حضرت
شاه مردان علی میفرماید که من عرف نفسه فقد عرف
ربه پس از برای معرفت مارا هویدا کرده اند گنج مخفی را
درین گنجینه پیدا کرده اند و بسیم با آب شوق پروردن تا از تخم
معرفت سر در زمین دل کاشته باشد ثمره حاصل شود و این تخمه الست
سرگاه گاه از ترس عتاب حق تعالی گریه تضرع و زاری نماید که آب
چشم دل را ترنم دارد و خنده دل را بمیراند چنانکه حق تعالی میفرماید
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا بیت هر که او نیکی میکند
یابد نیکی به هر چه میکند یابد جهان هم بداست ما یافت
در دیدن یعنی کم کردن کم خوردن و خوار کردن
بمولیت شاه مردان علیه السلام که در شان
او این آیه آمد که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما واسیرا یعنی هر که از شفقت نگاهی میکند
شیوه خلق اللهی میکند پنجم باب محبت و شفقت جمع کردن
یعنی دایم با نفس خود مجاهده و مجادله بودن چنانکه رسول
علیه السلام میفرماید که رجعنا من جهاد الاصغر الی
جهاد الاکبر و بدلیل مو بسته که صحابه گفتند هر که وجا
هد فی الله حق جهاده بیت نفس را کردن زن [illegible]
من بیان کردم سالک را در دین از مقام سرکشی بیرون بر شود

نفس تو مارست میزن بر سرش ۶ ششم بکار و خدمت
و عمل خوب کردن چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا
فلنفسه و من اساء فعلیها ۔ سو نیکی میکن بر و دهر چون انداز
نیکی و بدی چو روز روشن پیداست ۶ هفتم باد صبر و شوق
داشتن یعنی در بلا و قضای خدای تعالی صبر کردن پس هر که
دعوی محبت حقیقی کند چنین کند و هرچه از دوست بوی
رسد عین عطا بیند چنانکه ایوب علیه السلام کرد که هرچه
برو رسید صبر کرد ۔ سو صبر کن در بلای آن محبوب
تا تو باشی صبور چون ایوب ۶ چنانکه حق تعالی میفرماید
که ان الله مع الصابرین ۔ سو تلخی صبر اگر چه گلو گیرست
عاقبت خوش و از خزانه بود ۶ هشتم بر اسیای قناعت
کشیدن چنانکه حق تعالی میفرماید کلوا و اشربوا
ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ۔ سو
اسراف مکن بجز که درین صورتی ۶ لیکن در عشق تا بیابی جوازی
نهم در تنور محبت پختن که حق تعالی میفرماید که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی
هر کس دعوی محبت الله کند باید که متابعت و نعت
حضرت محمد کند تا از زمره یحبهم و یحبونه خبر
و لذتی یابد ۔ سو محبت مقام الله بود ۶ محبت به از یاد و شادی بود

دهم در کند وی امید نهادن که حق تعالی لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
تا بنده در درگه تو نومید نشود مقبول کن تو خبر مقبل جاوید شد
لطف تو بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید
شد ۶ هر که سالک تن خود را زمین ساخت تخم
معرفت در و افشاند به آب شوق پرورید و بداس
ریاضت درو ید و بر لسان شفقت جمع کرد و بکاو عمل
نمود و به باد صبر برداد و به آسیای قناعت کشید و در تنور
محبت بپخت و در کند وی امید نهاد آنگاه هر چه را دید دل
شد تا از تجلی نور ربه ابیت لمعه یابد که مخبر صادق فرماید که
قلب المؤمن بمنزلة مرآة الا ینظر فیها تجلی الی ربه حاصل کرد و الله
اعلم بالصواب ۔ رساله یونس از قول شیخ عالم الرحمه در روشنی از دل
استفاده سوال کرد که یونس در بطن ماهی در دریا چهل روز
بودن مراد چیست و چه بود و اگر هرچه در آفاقست در انفس است
چنانکه خدای تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم یعنی هرچه در آفاق آفریدیم در انفس
آفریدیم و این سخن حقیقت جواب باید داد تا فایده دهد غایبانا
بسم الله الرحمن الرحیم بدان ایده دوست که مراد از یونس
روح است و مراد از ماهی تن است و مراد از بحر آشنایست چنانکه

رساله یونسیه از قاسم انوار

رسول علیه السلام فرموده خلق الله الارواح قبل
الاجساد و جای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله
العقل و چون حق تعالی روح را بنشاء احب و بیافرید
و خواست تا او را اشکارا کند و از مقام اجمال او را بتفصیل
کشاند و از علم بعین آورد و از غیب بشهادت و از اجز
براحتیت که اظهار کمال اسما و صفات است حق تعالی
آتش و آب و باد و خاک را تخمیر کرد قال رسول علیه السلام
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
یعنی تخمیر کردم خاک را به دو دست خود بچهل صباح و قالب
او را ازین چهار چیز بیافریدم و قالب او درست کردم و روح
خود در وی دمیدم قال الله تعالی و اذا سویته و نفخت
فیه من روحی بدان ایدوست که چون حق تعالی قالب
انسان را از آتش و باد و خاک و آب آفرید و هر یکی ازینها دو خاصیت
دارد آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر است و آب سرد
و تر است و خاک سرد و خشک است و این چهار عناصر را صوفیان
بچهار نفس تشبیه کرده اند و خاصیت هر یک را دانسته اند آتش
را اماره نام کرده اند و باد را لوامه و آب را مطمئنه و خاک را ملهمه
و این هر یکی ده مراتب دارند که دیگری هزار و خاصیت
و خاصه هر یکی نوعی دیگر است و این نیز هر یکی ده مراتب دارند

اکنون

اکنون بدان ایدوست که مراتب در نفس اماره است
و صوفیان او را با آتش نسبت کرده اند و او پادشاه ظالم است
و هر حکمی که کند به بدی کند و نیکی نفرماید قوله تعالی ان
النفس لامارة بالسوء اول او جهل گویند
دوم او را خشم گویند و سیم را بغض گویند و چهارم
را بغی گویند و پنجم را کبر گویند و ششم کین گویند و هفتم
را بخل گویند و هشتم را معاصی گویند و نهم را کفر گویند
و دهم را نفاق گویند اما ده مراتب در نفس لوامه
است و او را صوفیان نسبت بباد کرده اند و او هم نیکی میکند
و هم بدی چنانکه حق تعالی میفرماید فالهمها فجورها
و تقویها اول او را زهد گویند دوم را تقوی گویند
سیم را ورع گویند چهارم را بندگی گویند پنجم را نماز گویند
ششم را روزه گویند هفتم را حج گویند هشتم را عمره گویند
نهم را زکوة گویند دهم را جهاد گویند بر ده مراتب
در اثبات و او را صوفیان نفس ملهمه گویند و الهام بدرستی
و او نیز ده مراتب دارد اول او را عقل و دوم او را حکمت
سیم را دانش و چهارم را وحی پنجم را الهام و ششم را خیر
و هفتم را کمال و هشتم را فضل و نهم را احسان و دهم را خلق
رسی دوست گویند اما ده مراتب در نفس مطمئنه است

وصوفیان از اینجاست نسبت کرده اند وهیچ حرکت
خارج ورو‌ی نیست وبامر خدای تعالی می جنبد چنانکه میفرماید
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی زیرا که بهشت درخت است
واو را بآدم معنوی نسبت کرده اند زیرا که آنچه در اجمالست
مفصل میشود زیرا که او مفصلات کتابست وخدای تعالی
فرموده است وعلم آدم الاسماء کلها یعنی در
آموختیم بآدم همه اسما را وخطاب باین نفس است
واین نفس انبیا راست وکمالات وجمالات ازل وابد بدو
ظاهر میشود واین ده مراتب نسبت کرده اند کاشی اول او را
فقر گویند ودویم را صبر وسیم را عدل وچهارم را انصاف
وپنجم را رضا وششم را علم وهفتم را تحقیق وهشتم یقین نهم را
عهد دهم وفا واین ده مراتب را که نام بردیم ظاهر
میشود بجای که پدر خاک علیست علیه السلام واو را ابوتراب
از بهر آن خوانند که هرگاه سالک باین مقام رسد نبوت است
ونبوت ظاهر ولایت بود چنانکه عارف گوید بیت
ولایت در ولی پوشیده باشد ؛ ولی اندر نبی پیدا نماید ؛
وچون سالک را این کمالات حاصل شود وباطن آتش
برنگ میکائیل بر آید که سبب ارزاق اوست وباد

برنگ اسرافیل

برنگ اسرافیل بر آید که از نفخ من الروح الله سبب احیاء اوست
وباطن آتش برنگ جبرئیل بر آید که سبب پیغام اوست
وباطن خاک برنگ عزرائیل بر آید که سبب قبض روح است
ونوعی دیگر باطن آتش برنگ عشق بر آید وباطن باد برنگ
روح بر آید وباطن آب برنگ عقل بر آید وباطن خاک
برنگ نفس بر آید آن نفس که حضرت امیر فرمود من عرف
نفسه [illegible] فقد عرف ربه واین نفس را صوفیان
وبهم نفس ناطقه خوانند ونفس اولیاست وانبیا زیرا که عوام الناس
مظهر طبیعت اند وپادشاهان مظهر نفس اند وحکما مظهر عقل اند
وانبیا واولیا مظهر حق اند زیرا که رسول علیه السلام بدین
مقام رسید وگفت ارنا الاشیاء کما هی یعنی این مراتبها
که جمله کمالات انسانیست گهی نزول میکند وگهی عروج میکند
ودیو نفس روح از تن که ماهی است وبهر که اشیاست پر از کن
چنانکه رسول علیه السلام فرمود که ارنا الاشیاء کما هی بدانند وببینند
از حبس آزاد شود واین جمله مراتب در نفس حق دیگر بینند
وبحق بینا وگویا شود وبحق شنوا شود وبحق دانا ودیگر
شود وارنا الاشیاء کما هی حاصل شود زیرا که حقیقت
الاشیاء حق است از جنگ وجدل واز وسوسه وتفرقه مفرد
یعنی مجموع مردان آزاد شود چنانکه فرموده اند وجودک ذنب
لا یقاس به ذنب دیگر
خود بینی عین کنه عست مرا

کلمه مؤلف

رساله تاج از سید عزت

لطفی محسن و این گناه را صرف نما و آزادگی صراط مستقیم
این مقام است سید هرچه کرد نظر قیاسی جمال نود ید
چنین بود نظری کنز سر یقین باشد والله اعلم بالصواب
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ای درویشی
معلوم باشد که این تاج که درویشان بر سر دارند
دوازده ترک است و مقابل دوازده برج فلک است یک
الف است که گرد بر سر او ثابت است مقابل موالید ثلاثه است
و چهار عنصر مقابل برکش بر سر الف کم گرد بر کرد او یک الف عنصر است و الف یک
شئی واحدست اما عدد الف هم یاد است ولیکن مرکب از سه نقطه است
نقطه ذات و نقطه صفات و نقطه افعال و چون جمع شد الف هم گردید و برج
یک شئی واحدست ولیکن در اثار ظهور دوازده مرتبت وارد و هران
خارجی نیز مرکب از چهار عناصر ست و این چهار چون قسمت کنند در اثر ظهور
دوازده گردد که الف و آن باشد که یکیش هشتش چون قسمت کرد پیش اهل معنی هوش
و قوس الف اول با دو در راستی کوشش بیراه کج مرو این سبد پوشش دوع
لام الیت یعنی که لیت داکنی از ماسوای حق میتر آید سیم فی فانی در غیر خدا شو
بقای حق نگر از خود فنا شو چهارم نون که آن نون نگو نیست که آن اخلاق
نیک از نیک خویشت هم بود پنجم تراسیم ملامت که تا باشی زتیغ ملامت
ششم دال دولت در زند میراث خدا که حق زبان باینده و امید از کسی در
کیتی بیان معلوم که هفتم نیز نیک و بدی مفهوم که هم اکنون بدان که صورت

تاج دالست بر فنای صورت دالف نمد دالست
بر فنای باطن و یافتن ظاهرا و باطنا اکنون هر درویشی
که تاج پوشش باشد باید که این رمزها بداند تا بد و حلال باشد
در بیان سوال و جواب تاج اگر بپرسند که
کلمه تاج چیست بگو تکبیر است اگر بپرسند که نماز تاج چیست بگو راستی
اگر بپرسند که فرض تاج چیست بگو محبت پیر است اگر بپرسند
که تاج چیست و ایمان تاج چیست و جان تاج چیست و کمند تاج
چیست و فرض و سنت تاج چیست و حیات و ممات تاج
چیست بگو الجواب استوای تاج از سفلی بعلوی رسانید و قبه
تاج نکته است و لنگر تاج استوای سالک است و ایمان تاج
مشاهده دوست است و قبه تاج پیر است و غسل تاج از خوف
بریدنست و کمند تاج مشکل کشودنست و فرض تاج تکبیر است
و سنت تاج خدمت پیر است و جان تاج قابلیت سالک
و حیات تاج کوشیدن است در راستی و ممات تاج در خلق
واصل شدنست آیه تاج قالوا اولم ننهک عن العالمین
والله اعلم بالصواب
بیت تاج بر سر می نهی معنی بدان
در بدایت زود ... از نشی نخوان تا بود دیگر الف حرمت نگار
چون بدانی در نشی از من یادگار تا بزرگ دینی و عقبی بود
تاج دار حضرت مولی بود چون الف در راستی کوشی ای فقیر

چون الف در راستی کوش ای فقیر ٭ دور دستی دامن مردی بگیر
ج جهدی بایدت ای راه بره ٭ تا بیابی اندرین معنی خبر
چون ز معنیهای تاج آگه شوی ٭ آنگه در خورد تاج شه شوی
چون ندانی معنیش بر سر نهی ٭ چون گدایی باشی از معنی تهی
تاج بر سر می‌نهی از بهر فنا ٭ فهم کن قدمی که از سر صدق و صفا
معنی تاج از بدایت ای جوان ٭ همچو عیسی بر شوی بر آسمان
تاج دهر بهر دو عالم مصطفاست ٭ بعد از آن شاه علی مرتضاست
تاج منکر [illegible] ازان ای فقیر ٭ همچو الف از هوای خود ببر
تاج حیکمی سه حرفست از کلام ٭ همت الف بس جیم آخر اینت پیام
ت ترک کلاه بر دو باطن بگو بیا ٭ بعد از آن اندر طلب حق را بجوی
از الف الله میگو بر زبان ٭ تا رسی اندر بقای جاودان
ج جهدی میکن دراه تو ٭ تا نمانی عاجز اندر چاه تو
تاج اگر باید به تیغی بسر ٭ رو که مردی در ره دین ای پسر
سید عزت بیان تاج ٭ کرد این معنی در عشق الله

کلمه بولن

رساله در بیان چهار پیر و چهار تکبیر بدانکه پیر طریقت
اول آدم دویم نوح سیم ابراهیم چهارم محمد مصطفی
صلعم و چهار تکبیر که دمست اول تکبیر آدم علیه السلام که از نعمت
بهشت محنت سرای دنیا افتاد و در دنیا قرار نیافت شب
را ندیده بود چون در دنیا افتاد شب ظلمانی را بدید خوف

از

بر وی مستولی گشت شب همه شب می نالید و تا بروز با خدای
در مناجات بود و چون صبح سعادت از پرده عنایت
با زاویت برآمد آدم علیه السلام روشنایی صبح بدید گلستان
آدم از ناز و حیات شکفت و ببین شوق او و خوشی در اندیشه که به
آن شب حوالست بود دو رکعت نماز بگذارد و تکبیر و تسبیح بخواند که
رسول علیه السلام فرمود تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها یعنی تکبیر اول
بهتر از دنیاست و هرچه در دنیاست آدم این سعادت را از برای
فرزندان خود بگذاشت تا تکبیر بگویند تکبیر دویم از نوح علیه السلام
مانده است که نهصد و پنجاه سال دعوت قوم کرد و قوم او
اقرار نکردند او را بسیار بیازردند دعا کرد که بار خدایا این قوم را
بلا و عقوبت [illegible] خطاب از حضرت عزت در رسید که ای
نوح از تو دعا از ما مقبول کردن تو دعا کن قال تعالی علی الارض
من الکافرین دیارا چون فرمان حق تعالی در رسید که نوح کشتی
بساز که ما طوفان خواهیم ساخت و نوح در وقت طوفان
بود و مومنانی که به نوح ایمان آورده بودند همه در کشتی
در آمدند و هشتاد [illegible] در کشتی در روی دریا بودند تا
[illegible] طوفان نشست [illegible] آن کم ایمان آورده
بودند خلاص شدند از طوفان نوح [illegible] شکرانه آنکه خلاص
شدند نوح تکبیر گفت و تکبیر سیم ابراهیم علیه السلام گفته بود در خواب دید

که خوشحالی گفت که فرزند خود را قربانی کند و چون بصحرای گرد عرفات
زنند که اسمعیل را قربان کنند خدای تعالی جبرئیل را فرمود که آن
غوچ از بهشت بیار که خلیل ما عوض فرزند خود را قربان
میکند و در خورد ما رو قبول کنیم و چون جبرئیل علیه السلام
آن غوچ را بیاورد و در میان کوه عرفات تکبیر گویان می‌آمد چون
بابراهیم رسید ابراهیم تکبیر کرد "الله اکبر" گفت و تکبیر صاحب محمد
علیه السلام گفت پیش پدر راستی ظلمت و دراین ثنا و رحمت
و از برای آنکه او رحمت "للعالمین" بود و اهل صفا این چهار هزار را
بچهار اسم خواندند اسم آدم عبد الله اسم نوح عبد القهار اسم
ابراهیم عبد الوهاب اسم محمد عبد العزیز اگر پرسند که اول که دین برای
الحرب بگو اول شریعت است دوم طریقت است سیم حقیقت
است و چهارم معرفت است و شخص از کمال ظاهر کرده اند
دیگر بچهار رخ است اول مرادت است دوم [illegible]
تربیت است سیم [illegible] چهارم [illegible] است
دویم [illegible] چهار قسم است اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] صفات چهارم [illegible]
گفته اند که [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
سیم [illegible] چهارم [illegible]
ارکان [illegible] باشد و گنگ [illegible]

وگنگ

و گنگ فنا از آن مرد است و گنگ بقا از آن طالب است

باب در بیان ایمان اگر پرسند که صفت ایمان بر چند
چیز است بگو بر شش چیز است آمنت بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله
تعالی اگر پرسند که ایمان ظاهر است یا باطن بگو پیش رسیدگان
ظاهر است و پیش نارسیدگان باطن است اگر پرسند
که ایمان جمع است یا پراکنده بگو پیش خدای تعالی جمع است
و پیش خلقان پراکنده اگر پرسند که خدای تعالی را بچند صفت
می شناسی بگو خدای را صفت بسیار است اما صفات
ذاتی ثبوتی هشت است اول حی یعنی زنده دویم قدیم یعنی پاینده
سیم قادر یعنی توانا چهارم سمیع یعنی شنوا پنجم بصیر یعنی بینا ششم
علیم یعنی دانا هفتم مرید یعنی خواهنده هشتم متکلم یعنی گویا اگر
پرسند که خدای تعالی را بچند صفت شناختی بگو خدا بسیار است
اما صفات ذاتی هشت است اول حی است بحیات دویم
عالمست بعلم سیم قادر است بقدرت چهارم سمیع است
بسمع پنجم بصیر است ببصر ششم مرید است بارادت
هفتم متکلم است بکلام هشتم باقیست به بقا و [illegible]
روحانیست کما قال الله تعالی قل هل یستوی الاعمی والبصیر [illegible]
نابینا و بینا یکسان نباشند زیرا که علامت بینا است که او را

چهار چشم باشد یکی چشم سر و یکی چشم دل و سیم چشم عقل چهارم
چشم معرفت اما به چشم سر عیب خود بیند در جنایت و به چشم
دل صنع حق بیند به تفکر و به چشم عقل فضل مولی بیند و به چشم
معرفت عشق بیند و گفته اند که چشم سر باید که در خلق شرم دارد و
چشم دل باید که از خود شرم دارد و سیم چشم معرفت از حضرت
حق شرم دارد و اینست علامت نیکبختان زاهد اگر که
آتش پنج است آتش دنیا و آتش عقبی تا محبوب
نه بیند بیار رامد و آتش دوزخ تا گناهکار را نه بیند بیار آمد و
آتش معده تا طعام نه بیند بیار رامد و آتش شهوت تا جفت
نه بیند بیار رامد **باب** در بیان فاتحه الحمد لله
رب العالمین و جعل التقوی لباس العارفین والکوحدین
من الرحمن الرحیم الکریم الذین و اجب المروة والفتوة
شعار الموحدین ایاک نعبد و ایاک نستعین الکرام المرزوق
الانبیاء والمرسلین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین و احبائه نعمت و الطریقة من الاولین والاخرین
اگر پرسند که ایمان بر چند وجه است بگو بر پنج وجه است ایمان
مطبوع است و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان موقوف
و ایمان مردود است الجواب ایمان معصوم ایمان پیغمبران است
ایمان مقبول ایمان مومنان است و ایمان مطبوع ایمان الملائکه است

و ایمان

و ایمان موقوف ایمان مبتدعان است و ایمان مردود
ایمان کافران است والله اعلم **باب** در بیان مذهب
اگر پرسند که بر ملت کیستی بگو در ملت ابراهیم اگر پرسند
که امت کیستی بگو امت محمد مصطفی اگر پرسند محمد مذهب از که
داشت بگو از ابراهیم خلیل الله اگر پرسند که ابراهیم مذهب از که
داشت بگو از نوح پیغمبر و اگر پرسند که نوح مذهب از که داشت
بگو از شیث و اگر پرسند که شیث مذهب از که داشت بگو از آدم
صفی و اگر پرسند که آدم مذهب از که داشت بگو از جبرئیل و اگر پرسند
که جبرئیل مذهب از که داشت بگو از میکائیل و اگر پرسند میکائیل
مذهب از که داشت بگو از اسرافیل و اگر پرسند که اسرافیل
مذهب از که داشت بگو از عزرائیل و اگر پرسند که عزرائیل
مذهب از که داشت بگو از حضرت رب العالمین کما قال الله
تعالی ان الدین عند الله الاسلام
بسم الله الرحمن الرحیم چنین نقل است که امام جعفر صادق رضی
الله عنه گفته تاج از حضرت عزت نازل شد در شان کسی
را تاج اجتبا گویند و کسی را تاج اصطفا گویند و کسی را تاج
اهتدی گویند و هر یکی را حسب رتبه بود بعدد
چهار عنصر اربعه اول تاج اجتبا که در شان آدم صفی نازل شد
دیگر در شان حضرت مصطفی علیه السلام نازل شد و او را تاج اصطفا

گویند

وکسی را تاج لعمری گویند که درشان حضرت امیر المؤمنین
علی نازل شد و این تاج را تاج اهبت گویند ای عزیزمن
در کلمه ان تاج نوشته بود کل شیء هالک الا وجهه
له الملک والیه ترجعون و در لب ان تاج نوشته
بود که الله لا اله الا هو و در جانب ان تاج نوشته
بود که فاینما تولوا فثم وجه الله و در بیرون
تاج نوشته بود که وعلم آدم الاسماء کلها و در درون
ان تاج نوشته بود که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم اگر پرسند که میان تو و بر حضرت ان ابعه
بگو شریعت بیان و طریقت نشان و حقیقت عیان
اگر پرسند که عبارت از تولا و تبرا چیست بگو تولا با حق
و تبرا از غیر حق و دور بودن از جمیع ماسوای الله والله اعلم بالصواب
باب در بیان کلمه شهادت و توحید اگر پرسند
که اول چیزی که بر بنده مکلف واجب شود چیست بگو اول
معرفت الله است یعنی شناختن خدای تعالی با مقدمه
او که نظر استدلال است اگر سوال کنند که کلمه شهادت کدامست
الجواب کلمه شهادت اینست که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله اگر
پرسند که معنی توحید چیست بگو معنی توحید انست

که خدای

که خدای تعالی را یکی گوئی و یکی دانی و یکی اعتقاد کنی فصل
فی الایمان اگر پرسند که ایمان چیست الجواب بگو ایمان
باور داشتن هر چیزی که دانسته شده است که حضرت
رسالت پناه علیه السلام آورده است اگر پرسند که
شرط وجوب ایمان چند است بگو سه است عقل و بلوغ و سمع
اگر پرسند که ایمان به چند چیز فریضه است جواب بگو ایمان
بشش چیز فریضه است ایمان بخدای تعالی و بفرشتگان خدای
تعالی و بکتابهای خدای تعالی و برسولان خدای تعالی و به
روز قیامت که حق است و بقدر یعنی بدانکه نیکی و بدی همه
بتقدیر خدای تعالی است اگر پرسند که این شش چیز مؤمن به قدیم است
یا مخلوق جواب بگو قدیم است و آن خدای تعالی و کتابهای او
و قدر و آن سه باقی مخلوقست اگر پرسند که معنی ایمان بخدای تعالی
چیست جواب بگو معنی ایمان بخدا آنست که اعتقاد کنی که خدای تعالی
بود است و قدیم است و خالق عالم و ایجاد کننده عالم است و یگانه است
که او را شریک و مانند نیست و در ذات او ترکیب نیست و جسم و جوهر
و عرض نیست و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و حی و عالم و قدیم است
و قایم و قادر و باقی و سمیع و بصیر و متکلم است و کلام او حرف و صوت
نیست بلکه معنی آنست که قایم بذات است و صفات او قدیم است
و از نقصان و زوال و حدوث منزه است و [illegible]

بچشم و سر ببینی چون دیدنی چگونه اگر پرسند که معنی ایمان بفرشتگان
چیست الجواب معنی ایمان بفرشتگان آنست که اعتقاد کنی که فرشتگان
اجسام لطیفند که دایم اوقات خدای تعالی می پرستند و آفریده
و بنده گان اویند و نخورند و نه آشامند و اینان را بعد از موت
و فنا حشر کنند اگر پرسند که معنی ایمان بکتابهای خدای تعالی چیست
جواب بگو آنست که اعتقاد کنی که همه کتابهایی که خدای تعالی
بر رسولان فرستاده همه حق است و سخن خدای تعالی است و قدیم است
و همه منسوخ شدند بقرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر پرسند
که معنی ایمان بروز قیامت چیست الجواب معنی ایمان بروز قیامت
آنست که اعتقاد کنی که علامات و آثار که ثابت شده از خروج
دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و طلوع شمس از جانب مغرب
و نزول عیسی علیه السلام وغیره آمدن روز قیامت همه حق است
و حق دانی همه چیزی که در روز قیامت باشد از حشر و نشر
و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ وغیره اگر پرسند که معنی ایمان
بقدر چیست بگو معنی ایمان بقدر آنست که اعتقاد کنی که هرچه
در عالم است و هرچه بود و باشد از خیر و شر و ضر و نفع و کفر
و ایمان و طاعت و معصیت همه به تقدیر خدای تعالی
است اگر پرسند که صفات ذاتیه و ثبوتیه خدای تعالی
چیست و چند است بگو هشت چنانکه درین بیت منظوم است

بیت

بیت حیات است و بقا و علم و قدرت بصر با سمع کلام آنگه ارادت

باب در بیان صلوات بر رسول علیه السلام بعضی از طعام
خوردن میگویند اما طریق اولی آنست که صغیره مانده است و چون از خوردن
طعام خوردند صلوات بر رسول علیه السلام بر خوردن طعام میگویند با وجهی
دیگر گویند بر درجه طعام گویند روا باشد زیرا که نفس با طعام
مقهور شده باز خشنودی او خشنود شود و این روا باشد
زیرا که اکل طعام قوت نفس است پس عاشقان صادق
و محبان طالب ترک هوای نفس کرده اند و فکر حق تعالی داخل
شده اند چنانکه خدای تعالی خبر داده و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس موسی علیه السلام گفت
یا الهی کیف الطلبک گفت دع نفسک و تعالی
پس مراد نفی هوا داده اند و می گفت نفی کرده اند هوای
نفس کشتن کار عاشقان و محبان و طالبان دوستان خدای است
پس دانسته میشود و مراد از صلوات و سلام خبر ... ذکر میت
و مردان هر که حرمت نفس ... و بکنند ... گرسنگی
و برا مبتلا کرده اند و ... اند الجواب از گفتار
... رسول الله صلی الله علیه الصلوة من الله رحمة
و من الملائکة استغفار و من المؤمنین دعا ...
صلوات در حق خدای تعالی رحمت است و در ملائکه ...

خواستن است و از مؤمنان تعاوه خیر پس صلوات والسلام
از اصحاب حنیفه مشتق است و در روایت صحیح است از حضرت
رسول روایت میکنند که فرمود که در بهشت مرا در قاب
قوسین بردند قوله تعالی ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی چون در آسمان چهارم رسیدم گنبدی دیدم از زمرد
سبز خواستم که در آن گنبد مشاهده کنم کرسی از اسرار الهی
میکنند گفتم ببینم که چه عاشقان اند و چه اسرار دانند از خدای تعالی
جواب رسید که تو کیستی گفتم منم رسول خدای تعالی هیچ
جواب ندادند از آن بگذشتم تا بمقام لامکان رسیدم با حضرت
عزت با من متکلم شد و نود هزار سخن با من گفت و من مستمع
شدم و روح من از استماع کلام حق حاصل کرد و چشم من جمال
حق مشاهده کرد و جان من در لامکان جولان کرد و با حضرت
عزت در نشاط بود و روح من با الله تعالی گفت خداوند
آن سر که در آن گنبد است چگونه مشاهده کنم حضرت
حق جل علی فی موضع یا حبیب من برو در آن گنبد که رسیدی
و جواب ندادند و ستری از اسرار ما میگفتند ایشان و الهان
حضرت ما اند و عاشقان درگاه ما اند و کاشفان اسرار ما اند و ایشان
ستر منند و من ستر ایشان چنانکه فرمود قوله تعالی الانسان
سری و انا سره و جای دیگر در صفت رسول فرمود که الانسان
سری لا یعلم غیری ایشان ترا از حق دیدار داده ام که جرم من داشتند

یا حبیب من چون با ایشان رسیدی پیش ایشان در آی و لیکن
با دست آویز پیش ایشان رو حضرت رسول علیه السلام گفت
یا الله چه برم پیش ایشان خدای تعالی جبرئیل را فرمود
که برو از بهشت آن درخت که آدم علیه السلام تکبر کرده بود
یک سیب بیاور و بدست حبیب من ده که گندم چرا از سیب است
که این سیب را بنظر رحمت خود پرورده ام و خداوند تعالی نیست
نگاه داشته اند از برای امشب که حبیب من پیش دیگر دوستان من
مرا آید و این سیب را تحفه برد که من حبیب خود را خلعت رحمت
و میوه جنت بخشیدم و در شان خود فضیلت نهم و رسول صلعم
از همین گفت که کل بنی آدم من یتبعنی و انا اتبع الفقر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه عالم متابعت با من کردند
و من با فقر متابعت کردم و چون رسول علیه السلام آن سیب را
برگرفت و بدر آن گنبد آمد و گفت آن اسرار که حق تعالی با من
گفته بود ایشان نیز میگفتند رسول گفت یا الله دانستم که میان
ما و تو بود آنجا میشنوم حضرت عزت فرمود که یا رسول ایشان
اسرار ما اند لاجرم سر ما را میگویند رسول در رفت و گفتند تو کیستی
رسول صلعم گفت سید الفقرم انا خادم الفقرا در راه خدا
نوع از جمال خدای تعالی و رسول در آمد ایشان بر رسول سلام کردند
و گفتند خوش آمدی ای رحمت عالمیان و رسول را بر دست راست

خوردند حضرت رسالت آن سیب را پیش ایشان بنهاد
و آن سیب چهل پهلو داشت و بر هر پهلوی آن سیب رنگی بود و هر از
گونه بوی داشت و حضرت رسول را فرمود که ایشان تسبیح می‌گفتند
بهر چیزی که ایشان گنجی از اسرار ما باشد چنانکه گفت عن النبی
تعالی الفقر کنز من کنوز الله تعالی و چون سیب را بدیدند
بر سر نهادند و پیش رسول علیه السلام نهادند و گفتند یا رسول الله
تا ماه دنیا امثال خانه اند بر دو انی و شمارا خادم هر دو سرا کرده انی و رحمت
عالمیان واجب نبود که نعمت رحمت را هم صاحب رحمت
خادم شود تا نعمت را از دست رحمت عالمیان خورانی رسول
صلعم آن سیب را قسمت کرد و هر یک را از آن نیمی داد
و یک قسمت از آن سیب زیاده ماند جبرئیل علیه السلام
بر داشت و با آسمان برد بفرمان خدای تعالی ایشان چون سیب
بخوردند بشکرانه رحمت الله صلواة و السلام گفتند بدان معنی که
نعمت رحمت را از دست رحمت عالمیان خوردیم صد هزاران
هزار صلواة و السلام و تحفه و تحیات بر رحمت عالمیان باد اگر پرسند
که مراد از صلواة چیست جواب بگو مراد از صلواة آنست که گفته
اند و دیگر گفته اند که صلواة تخم و صلت است و درخت اقبال
است و تا کنزیدن این جهان است ما التفات ناکردن آب و مهمانست
دیگر آنکه جمال الله و جمال رسول الله را دیده بود و خلقت رحمت حق
یافته بودند و اصحاب صفه چون هر دو نور جمال الله را در آئینه

رسول الله

رسول الله بهره کرده اند هم جمال الله را و هم رسول الله را
و هم رحمة الله را و هم خلق الله را و هم نعمت الله را مشاهده
کرده اند و آن شکرانه آن صلوات بر رسول گفته اند و سلام از
الله است و چون مومن بمومن رسد هم سلام گویند که ما تو
یکدیگریم زیرا که نعت الانسان بنیان الرب کانا منهم
نبی الله را اشراف دانسته اند و لیس الالهان حق در راه روان
حالا که این طریق نهاده اند هر کس را از آن روشنی نهد
و هر اند که از صلوات رسالت مقصود محبت دانا علیم
بالصواب

رسالة در بیان معنی من عرف نفسه

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ایها الطالب
من عرف نفسه فقد عرف ربه که پروردگار تو
چهار عنصر در وجود تو آفریده است که خاک و باد
و آتش و آب است و ترا شش جهت داده است که گوشت
رگ است و پی است و دل راست و خون است و
نماست و ترا ده حواس داده است پنج ظاهر و پنج باطن
اما پنج ظاهر شامه و ذوق و لمس و سمع و بصر است
پنج باطن خیال و وهم و فکر و فهم و حفظ است و دیگر ترا هفت
اعضا داده است و ازان چهار قسم است اماره و لوامه و
ملهمه و مطمئنه چنانکه در قسمت عناصر باد تعلق بروح
دارد و آب تعلق بعقل دارد و آتش تعلق بنفس دارد

وخاک تعلق به نفس دارد و اماره تعلق به آتش دارد
و لوامه تعلق با آب دارد و نفس ملهمه تعلق با باد دارد و نفس
مطمئنه تعلق بخاک دارد و دیگر هرچه خدای تعالی
در آفاق آفریده است در انفس آفریده است قوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم مثل دوازده
بروج در آفاقست در وجود تو مثال آن هست حمل گوش
ثور گردن جوزا دستها سرطان پستان اسد سینه سنبله
رودها میزان ناف عقرب ذکر قوس ران جدی زانو
دلو ساق حوت کف پا ذنب راس و هفت ستاره
که در دوازده برج در سیر اند در نفس تو نیز مانند آن هست
دل خورشید مشتری جگر قمر شش زهره گرده مریخ
زهره زحل سپرز عطارد دماغ دیگر چنانکه سالی سیصد و
شصت و شش روز است فلک البروج نیز سیصد و شصت درجه
دارد وجود تو نیز پنج ما دو سیصد و شصت پاره است سیصد و
شصت پاره استخوان و سیصد و شصت پاره پی و سیصد و شصت
پاره گوشت و سیصد و شصت پاره رگ و سیصد و شصت پاره پوست
و دیگر آنچه اعضا است رگهای تو مثال جویهاست استخوانهای
تو مثال کوههاست و مویهای تو مثال شجرهاست و شکم
تو مثال دریاست و گزندهاء اندام تو مثال دنیاهاست

و رگهای تو هم چو جاریست و پشت تو همچو ویرانه است و دیگر چهار
اخلاق تو چهار فصلست بهار همچو طفلی تابستان هم چو برنا رعد همچو
آواز تست و برق همچو خندیدن تست و دیگر گوش تو از زهر
آب میخورد از آن سبب آب گوش تو تلخست و چشم تو از جگر
آب میخورد از آن سبب آب چشم تو شورست و بینی تو
از نفس میخورد از آن سبب آب بینی گنده است و زبان تو آب از
دل میخورد از آن سبب آب دهن شیرین است و دهان تو آب
از روده میخورد از آن سبب که اگر یکروز نشود بوی ناخوش
میدهد و دیگر عقل در دماغ است و حیا در چشم و فهم در گوش است
و علم در صدر است و فکر در قلب است و دیگر از بهر کار عالم
هفت فلک آفریده است فلک زحل و فلک مشتری و فلک
مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک
قمر و مثال آن هفت فلک هفت پرده در وجود تست
دیگر از بهر کار ربع عنصر جزوی کره آتش و کره باد و کره
زمهریر و کره خاک آفریده است پس ترا چهار عناصر خاکست
در زیده خاک نباتست و زبده نبات حیوانست و زبده
حیوان انسانست و خلاصه انسان کامل وجه حضرت

والله اعلم بالصواب ـ بدانکه خدای عز وجل ذات
تا سر کنت کنزا مخفیا از اوقات عالم الغیب
بظهور آورد ابداع جوهری کرد که اکمل و اشرف جواهر بود
و او را عارف کبریا داند و بطریق محبت از وی سوال کرد که من انا
آن نور بقدرت خدای تعالی زبان بگشاد و گفت انت
لا شریک له العظیم الملک والدوام و او را بنور محبت
والقیت علیک محبة منی و لتصنع علی عینی قرین کرداند
و آن نور چهار هزار سال خدای تعالی را پرستید و چون مقتضای
خدای تعالی آن بود که او را بعالم بشریت آورد و صورت
آدم را از کتم عدم بصحرای وجود آورد آن نور در جبین وی قرار
داد و نیز اینجا در عالم ازل آن نور بود و آن نور را از آن محمد صلعم بود
چنانکه فرمود اول ما خلق الله تعالی نوری بعد از آن چون به شیث
نبی رسید خلعت نبوت پیدا است و چون به ابراهیم رسید
خوان کرم بگسترد و بنبوت فتوت فرزند خود را قربان کرد و چون
باسمعیل رسید نبوت را اظهار کرد و امر پدر را بشنید و از سر جان
درگذشت و بدین نهج بیوسف رسید تا بعج ممیین نقل او العقد
تا بعبدالمطلب رسید و آنجا قرار گرفت از آنجا بدو قسم شد یک
قسم حضرت محمد علیه السلام شد و یک قسم حضرت شاه
مردان گشت و آن یک قسم نور ختم انبیا و این یک قسم

نور شاه

نور شاه اولیا قسمی بعبدالله رسید بفرمان خدای تعالی
ـ اگر بپرسند که نفس اول پیر کدام است
جواب بگو که نفس است یکی تو میکوبی و دو این
نفس در با تو دو میکوبی و یکی نفس اگر بپرسند که اتفاق نسبت
با ماده الجواب ایمان شنیده است از آنکه زن باشد یا
مرد اما علمای مجتهد تعالی کرده اند چرا که حدیث و آثار دلیل
برین که الایمان هدایة الرب و صنع العبد یعنی ایمان
هدایت حق است و صنعت بنده پس از اینجا نسبت
هدایت حق است بمنزلت مرد است و از اینجا
صنعت بنده است بمنزلت زن است بدانکه محمد
مصطفی برای آن گفتند که بی رضای خدای تعالی کاری
نکرد و بخدای تعالی از وی راضی بود و حسن را مجتبی برای آن
گفتند که او را علم امامت بود و عظیم بادشاهی و حسین
شهید کربلا از آن گفتند که در راه خدا بلای بد بلا مبتلا بود
زین العابدین را سجاد برای آن گفتند که سجده بسیار
کردی و سجاده زمین ساختی محمد باقر را باقر برای آن گفتند
شکافنده علم و مشکلات بود چنانکه بقعر زمین راه بگشاید
علم و دین را اگر مشکل بودی بیان کردی و جعفر صادق را
صادق برای آن گفتند که راست بود در جمله اوقات

راست کودنش در روایتست که روزی امام ناطق
امام جعفر صادق نشسته بود و قبیت مبارک به تربت
منظم محمد رسول علیه السلام نزداده بود و مردم را
بند میداد و وعظ میکفت از مرقد مبارک
رسول الله اوازی برامد که صدق صدقت یا
صادق و موسی کاظم را کاظم برای ان کفتند
که از حلیمی خشم فرو خوردی و رضا را رضا برای
ان کفتند که بحکم خدای تعالی راضی بود اکر چه جمله امامان
راضی بودند و تقی را برای ان تقی کفتند که پاک
و ترس کار بود و نقی را نقی برای ان کفتند که کزین
پرهیزکار بود و عسکری را عسکری برای ان کفتند
که مهتر همه لشکر بود و مادر او را در لشکرگاه زاده بود
و مهدی را مهدی برای ان کفتند که راه نماینده
خلق است و امام بحق و صاحب این زمانه است
مسئله نیت زکوة فطر این مقدار زکوة
فطر برین مستحق میدهم واجب قربتا الی الله
دادن مال زکوة مال میکوید باب الخمس

رساله زکوة و خمس

خمس درست

خمس در هفت چیز واجبست در غنیمتهای دار الحرب
و در معدنها و در کنجی که بیابند اکر به بیست دینار رسد
و انچه از دریا ارند چون جوهرها و مرواریدها
چون قیمتش به دیناری رسد و در ارباح تجارات
و زراعات هر انکاه از قوت و خرج یکساله ان
و فرزندان و عیالان او چیزی فاضل بود اکر چه خود
یکمن بار باشد یا کم که کرباس یا یک درم یا کمتر
پنج یک مالش باید دادن و در مسلمانات توانکر خمس
واجب باشد ششم در زمینی ذمی که از مسلمان بخرد
هفتم مال حلال که بحرام امیخته بود و خمس بشش
نصیب کنند سه از ان امام علیه السلام
و سه دیکر از یتیمان سادات که از ان انچه مانده باشند
والله اعلم بالصواب رساله تحفة الخلایق از کفته
امیر حسن الخطیب رحمة الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم
حمد موفور قدیمی را که بنخص روان انس
جان زنده و باید از نفخه عرفان او دست

رساله تحفة الخلایق از امیر حسن الخطیب

وبیکی نامحصور قادری حکیمی را که تیغ زبان زبان
آوران ابلاین از مواد احسان اوست

حمد خدا را که بخت زمن تیغ زبان داد بشه سخن
چون لمن الملک علم برکشید خطبه حکمت بملک رسید

والوف صد تحفه بروضه حواجه دیباجه منتخب
ایجاد کاینات وما حصل از مکونات کون و
جان وجان لسان خطبا وفصحا خوش الحالت
بلبل لسان بر منابر وجدیه وجدانیه باداء
محمدت او مترنم است وبنان بیان ادبا
نکته دان بتحریر صفات بی پایان او مترفعات

مجلس تمام گشت وبآخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

مصروف تحیات هدایا عنبر شمامه متواتر ومنبع مطلق

آن شاه که تا دم اندرین عالم زد از نور نبوت وولایت دم زد
سرتا سر آفاق گرفته همه جا هر ضربه که دید عرض حق برهم زد

اعنی سرور اولیا ورهبر اصفیا مشرف بتشریف
شریف انت منی بمنزلة هارون من موسی

وانا مدینة العلم وعلی بابها شعر

آن اوج سپهر شرع را بدر کمال یعنی که علی عالی القدر
ابن عم مصطفای مرسل ادراک البشر وعقل اول

وبر آل واولاد او حضرت سیما ائمه معصومین
صلوات الرحمن علیهم اجمعین وبعده بموقف عرض مستمند
حال حکایات مرغوبه ونای متذکرات مطبوعه اعنی مال
ذنوب آلذنوب حسن الخطیب الواعظ الموصوف نام مولف
بصنوف العیوب معاینه وجلیه کماکان متقبول بل ارباب
القلوب که بعد از آنکه به اشارت والحاح اصدقای
واخوان عمده اتمام مبکیات ومضحکات ومنشآت
وغیر با ذمه اهتمام این مستهام فارغ گشته بود بتعیینه
مامور ومنشار کردید از جانب حضرت امارت وحکومت
وفضیلت الشانی منظور الانظار السبحانی دوحه مطلب نام ونسب حاکم کرمان
روضه السلطانی فی خلاصه الاولاد الایلخانی شهاب الملة
النورانی بابا اسکندر بیک حاکم الکرمانی ایده الله تعالی الی نهایت
الامانی بتنظیم بعض حکایات مضحکه وترقیم برخی مقولات
مضحکه وچون انقیاد احکام واوامر حکام بر ذره حاضر
عواجب لابد ولکن ما المرام می باشد عاجلا در ایام معدود که سطری از
حکایات تحت تحریر وصورت تنظیم یافت وبعد
از آنکه منظور نظر واستماع سامعه اهل بوده بجواز رسید

سرانست یکی حکایات مطوّله بی عرضه زبربیت کسوه
حسنه آمیز محمول بر حقیقت و مجهول بر نصیحت کردد
تا نکر بر مذاق بعضی از ارباب قشو و زیادت ازان
مرارتی رسد بحمل موجی ازاصحاب لطف و فطنت را نیز
ازان حلاوت حرارتی رسد و چون منشیان زمان
و ابناء او از تحمل استماع کلمات مرارت آمیز و حکایات
ملالت انگیز نخواهد بود پس اولی انکه بی طیبت
حکمت یک مرتبه ایشانرا در وادی جاذبه توفیق ادراکات
تمام تا طبایع ایشانرا با ضعاف این مرقومات اقبال
میراشود و بعد ازانکه اتمادی حاصل آید دادسخن دادن شاید
زرقال صاحب الکمال مناسب الحال بیت خلق کی دانند اسرار مرا

راست کی دارند گفتار مرا ، ای دریغا عرصه افغان خلق
تنک آمد شود مرا زین خلق خلق ، گر نبودی خلق محجوب و کثیف
ور نبودی حلقها تنک و ضعیف ، در حقیقت دادمیدن دادمی
منطقی از غیب در بخشادمی ، لیک این لقمه باز ان صعوه نیست
چاره کار اب وروغن کرد نیست ، چون خلایق یکطرف بکرفته اند
در ره غفلت تمامی خفته اند ، جمله در خواب اند یکی بیدار نیست
جمله بستند و یکی هشیار نیست ، نه شریعت را رواجی مانده است
نه طریقت را سراجی مانده است ، مرشدی طاهر نه اندر راه دین

تا نماید

تا نماید خلق را راه یقین ، طینت خود ازهمه برشته اند
همچو طفلان در حدث آغشته اند ، پس مصدوقه "کلّموا النّاس
علی قدر عقولهم" منظور مرعی داشته
با هر فردی از افراد سلوک باید نمود و بر هر عقلی که مدرک
و مقبول هریکی تواند بود ناطقه بباید کشود چون جوانانرا
مطلقا در اکثر اوقات تخصیص در زمان دوران که اوان
احراز زمانست غفلت و کسالت و جهالت لازم بل طبعیت
می باشد پس شربتی ممزوج بحلوت و حامض طبایع ایشانرا
نافع نماید و بکار آید پس یکدفعه از حکایات منظومه
ایشانرا مشعوف باستماع باید داشت و از معقوله و تمامی
حکایات ایشانرا بی کار نباید کذاشت تا بحمل مرغوب
و مطبوع طبایع متضاده و مشارب مختلفه ایشان
کردد بنا علیه این رساله که مشتمل و مطبوع
بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه میکردد و هرسه موسوم
و منصوب و مضاف شده بنام سامی و نام نامی نامور
که در دین و دنیا بختیار و شهریار و اغنیا دار دیار و منظور الانظار
و اولو الابصار است اعنی کل نو باده بوستان شهریاری
سرو نو خواسته کلستان کامکاری نخل خوشبوی حدیقه
روضه اقبال ارض کل ردای حدیقه جاه و جلال نقد شهریار

سمت و شغل پدر
یاراش بیگ که
معلوم میشود خود وزیر
و پدرش حاکم کرمان
بوده است

اصف صف اکابر ملاذ فرزند رشید دستور دریا کف
اصاغر معی ذ بیت نور چشم اکابر وزیران
نقد دولت تذرو باغ جهان از دست حافظ چو بر نگار سطیر
از رخ قادرست بر تدبیر ا بخت رست بر هم اقران
هست در اختیار او کرمان، حق ز چشم بدش نگه دارد
در پناه خودش نگهدارد، حرسه الله تعالی عن عین الزمان
ومتعه فی ظل والده الی جده المجد الواحد ممنونا فی این
الامن والامان ولان خیر الشروع فی المقصود بعون الملک
المنان مقدمه در ذکر کیفیت معاش وصفت قناعت
و عزلت و عدم امتزاج و خلطت بدان ای فرزند عزیز رشید
زادک الله تعالی للادراک و الخبرة و الفطنة و التمیز
که قناعت و عزلت و حسن معاش شیوه کبار
و شمه اخیار و ابرار است و حضرت رسالت
پناه محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات فرموده که اَلقَناعَةُ کَنزٌ لا یَفنی
و حضرت ولایت دستگاه مرتضوی علیه الصلوة
والسلام فرموده که من قنع شبع و در باب
عزلت فرموده اند که هذا زمان السکوت و ملازمة
البیوت و القناعة بالقوت و توکل علی الحی الذی

لا یموت و صاحب کمال نیز میفرماید که بیت
ذوق درون چو خواهی برون شو ز خانه ها عزلت خوشست دایم خاصه
درین زمانه ها، و نزد بعضی صحبت بر عزلت مرجح است چرا که
بسیار عارف مخفی هست که در صحبت روی مینماید
دوست میرهد و مرد تمام عیار میشود چنانکه مولانا کاتبی
فرموده اند بیت کاتبی هرکس که صحبت دیده شد همچو
در میان اهل صحبت دیده شد الحق درین باب احادیث
و منقول بسیار هست اما مراد از فضیلت صحبت اهل الله
و عاملان و مشایخ و زهاد و عباد و حقیقت نه از بابت
ظاهر که صحبت و رفاقت ایشان مستلزم ملالت و متضمن
کلالت است چنانچه مشهور است که از جعفر پرسیدند که
چرا آبادی نیایی و در خرابی بسر بری گفت من طاقت
علماء رسمی ظاهری ندارم و دیگر چون آبادانی ویرانست
من رخت خود از آبادانی بیرون کشیدم از آنکه خراب نشود و من
ضایع نمانم بخرابه کشیده ام مقصود از این سخن آنکه صحبت
بر عزلت بشرایط هذه المذکوره مرجح است اما چون
شرایط محقق الوجود نیست درین روزگار پس التزام
عزلت و ریاضت از واجبات و مشهور است
که با سلیمان حاصل کرده اند که صحبت ابراهیم ادهم خواهی

شعرا کاتبی

حکایت سلیمان حاصل
و ابراهیم ادهم

در جواب گفت که اگر سبعی صادر را به بینم بهتر که ابراهیم
ادهم را ازین سخن تعجب کردند گفت من او خود نابهم
رسیم البته سخنی با یکدیگر خواهیم کرد و سخن من او را
و سخن او مرا البته مقبول خواهد افتاد و همین بس است
تنبیع نفس و تضییع اوقات را یقول الناصح
الصادق مناسب الحال لقاء الخلق ما یفید
شیئاً سوی الهذیان من قیل و قال فلا تصحب
مع الانسان الا لاخذ العلم او اصلاح
حال پس مرد مرداره کسی باشد که او باندک قوتی قناعت
کند و انزوا و عزلت اختیار نموده با هیچکس تخصیص
باکابر و اغنیاء روزگار و ابناء زمان بیکار امتزاج
و اختلاط ننماید چراکه دل مرده و قسی القلب میگردد
اذ قال العارف الرومی احمد
مردگانند اغنیای روزگار ٭ ای اخی با مردگان صحبت مدار
پس ای عزیز بر تو باد ترک مخالطت و مجالست و مواصلت
با زمرهٔ غیر موافق و فرقهٔ بی حقیقت منافق تا در صحبت
با بزرگان تمایی دال الا ان روباه که با شتر میل مقارنت و مواصلت
کرده از چشم طمع میدانست ضایع و هلاک تا نشنیده
باشی که از شتر چه زحمتها بدان روباه حقیر طامع رسید و چه ایذاها کشید

وبالا فزه

تخلص بر لطف و نظم
حکایت روباه و شتر

و بالا فزه زهر هلاک چشید و اگر آن حکایت نشنیده
اکنون از خطیب کتیب بشنو اذ یقول حکایت
آن شنیدستی که روباه محیل ٭ ماند در سوراخ بی برگ و ذلیل
یک صباحی رفت تا صیدی کند ٭ خویش را مشغول قیدی کند
دید خفته بصحرا اشتری ٭ گرم و کف ریز از دهن چون اژدری
گفت با خود نعمتی بی منتهاست ٭ اینچنین دولت درین عالم کراست
کو داو بر دارسان چرخی برزد ٭ کین چنین شمع فراپیش جان برد
چار دست و پا و دندان میزد او ٭ بر سر و پهلوی دست آن دد او
هیچ جا بندی نبرید از حیل ٭ ماند پس حیران و محزون از عمل
بعد پس تدبیر و بر فکر دراز ٭ گشت اندر خواطرش این حیله باز
کز چنین دنبی که دارد میتوان ٭ بهر مراد آن سخت بربستن میان
پس بشور اخرش کشیدن همچو رق ٭ مدتی در بحر نعمت گشت غرق
پس ببست اندر میان دم شتر ٭ دست و پا بسیار زد با زور بر
خون بکند برگون اشتر بسته بود ٭ کی شتر را زان تفاوت میشود
بسکه برگون شتر زد دست و پا ٭ از زمین جست و روان شد جا بجا
کرده دم خود علم نعره زنان ٭ گرد صحرا میدوید از هر کران
چار دست و پای روبه بر هوا ٭ که زدی بر گاه بر گون خود قفا
که سر دم شتر بر گون نشی خورد ٭ که زدش بر گون که کشتی خورد
بسکه خورد او گهی گاه از بیت ماست ٭ ناله زیر و بم از روباه خواست

ناگهان روباه دیگر در رسید * چون برادر را بدان صورت بدید
گفت کاکا این چه شکل و حالت است * گفت کاکا بگذر و اینجا مایست
حال چه و کار چه اینست حال * تا کجا خواهد کشید آخر مآل
هر که وصلت با بزرگان میکند * بستر پا در هوا جان میکند
ای برادر این نصیحت یاد گیر * ای جهانبان در حقیقت یاد گیر
با بزرگان کم نشین درویش باش * خویش را بگذار و یار خویش باش
چیست وصلت چیست تسبیح و هیچ * خویش را افکنده در تاب و پیچ
هیچ سرو از بی غم آزاد باش * مست و مجنون گرد و چون فرهاد باش
نیست در عاشقی همچون خطیب * بانصیبی یابی از وصل حبیب
شد حکایت ختم بر خیر الکلام * بر روان پاکش ستید صد سلام

فصل اول

در بیان عقل معاش و مذمت بخیل و متکبر و غیرها بدان ای عزیز که عقل معاش و معاد از جمله نفر صالحست هر که اورا عقل معاش باشد در ایمان او نقصوری باشد بر وفق احادیث صحیح و نقول صریحه قال الکاتب

نظم
ره بیاموز علم و عقل معاش * گر نیست از نبود تب ز آتش
زانکه عقل معاش از نبود * نقص ایمان تو از آن بشود
نیست این قول هرزه جان پدر * بلکه هست از حدیث پیغمبر

و از بخل و حسد که اجتناب و احتراز باید نمود چرا که حضرت

پیغمبر

پیغمبر فرموده که البخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا والسخی لا یدخل النار ولو کان کافرا و باز آنحضرت فرموده که سخاوت درختیست در بهشت اما شاخهای ان در دنیاست هر که در دنیا دست در شاخ وی زند و محکم کند در قیامت اورا به بهشت رساند و بخل درختیست که بیخ ان در دوزخ و شاخ ان در دنیا هر که در دنیا دست در ان زند اورا بدوزخ رساند و دیگر حضرت پیغمبر فرموده که الصدقة تزید فی العمر و تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار

نظم
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود
ای که در نعمت و نازی بجهان غره مشو * که محالست درین مرحله امکان خلود
وی که در شدت فقری و پریشانحالی * صبر کن کین دو سه روزی بسر آید معدود

پس ای عزیز بر تو باد که سخاوت و جوانمردی پیشه کنی و از سوء خاتمت و عاقبت بخیل و بیم اندیشه کنی و بدانچه ممکن و مقدور باشد در مدد برادر مسلمان بر نیایی و بد ذات و با زبان اهل دعوه تقصیر نکنی و کلمة الحق بگویی و از کسی اندیشه نمایی که نصرت و لطف اللهی شامل حال تو گردد و بر هر چه تیغ زنی ببری

نظم
هر که چون پروانه دل بر خویش زند * یک تنه بر لشکر آتش زند

و یقین دانی که سخی در دین و دنیا مقبول و مطبوع است و بخیل در دنیا و عقبی حقیر و منکوب و بی اعتبارست و اگر هنر و فضل داری و از بخل و جوانمردی

بی بهره از جمیع خصایل حسنه دور و عاری میمانی و اگر با خلق
عیوب موصوفی و از سخاوت و جوانمردی و ایثار بهره
داری بجمیع اوصاف مستحسنه موصوفی چرا که گفته اند
جود سترکننده از هر عیب بوده بخل است که نزد وی هنر باشد
و دیگر گفته اند که مردمان بر چهار صفت اند اول کریم و کریم
آنکس باشد که از وایه خود بگذرد و در راه خدای تعالی صرف
نماید و سخی آنکس باشد که خود تمتع یابد و بدیگران نیز رساند
و بخیل آنکس بود که خود بهره دارد و بدیگران نرساند و لئیم آنست
که نه خود بهره دارد و نه بدیگری میرساند و اگر از دیگری فایده بکسی
میرسد او را بد می آید و ظریفی قطعه درین باب مناسب حال گفته
است بیت بهی دستان منعم را الهی مدام از ساغر تحقیق ده
زبردستان ممسک را خدایا کرم شان بخش کن توفیق شان ده
و مرد باید که مطوقه خیر الامور اوسطها منظور و نصب العین
ساخته از افراط و تفریط ملاحظه نماید و در دولت و
محنت درانست و نداشت بیک حال سلوک نماید و کم رفت
و کم همت نباشد و در معامله و بیع و شرا انصاف مرعی دارد
و از احتکار معرض باشد چرا که در حدیث آمده است که المحتکر
ملعون و از اخباس هر چیزی که میخرد و میفروشند
و ذخیره مینماید چنان است که غله در سند کنند و احتکار نماید
چرا که قوام و احتکار جانداران همه از غله است و هر که آن را ذخیره

کند

کند و نفروشد و مضایقه نماید بحقیقت قصد خون برادر مسلمان
کرده باشد و در خبر ثابت شده که اگر کسی احتکار کرده باشد
در مشرق و آتی در مغرب از گرسنگی هلاک شود بزه در گردن
محتکر باشد و هر که غله را بنیت گرانی بنهد اتفاقا او را از هجوم
و حوادث آفت رسد و ضایع گردد و بزه آن در گردن او بماند
پس مردم مردانه آنست که خورد و خوراند و درین مزرعه بر وفق
الدنیا مزرعة الآخرة تخمی افشاند که بالآخره
از آن فواید ها ببیند و برها چیند و اگر بر عکس این عمل نماید در
آخرة پشیمان شود و صاحب نقصان و خسران گردد و
اذ قال الحکایات مناسبة لهذا الدعوی حکایت

حکایة دو برادر عامی و حکیم از [illegible]

آورده اند که در زمان قدیم ، دو برادر بودند عام و حلیم
مرد عامی بگرد در انبار ، در سال غله بسیار
در انبار مهر کرد و نخورد ، تا فروشد گران و موش بخورد
آن برادر بقدر غله خرید ، خورد و بوزخت چون بخشید
بعد شش مه که یکدیگر دیدند ، شد سلامی و حال پرسیدند
مرد عامی بمرد دانا گفت ، ای برادر مرا گلی نشکفت
غله ها موش شوم کار برد ، تا خبر شد مرا تمام بخورد
توجه کردی بکمو غله خویش ، که مرا شد زغصه خاطر ریش
گفت تا موش را خبر می بود ، من بخوردم تمام و کردم سود

ای برادر چرا تو غصه خوری ، غم مخور بهتر انکه غله خوری
از چه انبار دار موشی تو ، غله خر از چه دار فروشی تو
خور و بخش ای جوان هم کنانه کن ، هر سه جانب نکو رعایت کن
انکه نه خورد و نه داد و نهاد ، حادثه برد و ریش داد بباد
ای عزیز این سخن ز من بشنو ، بهر دنیا الم مکن تک و دو
ان قدر کن تصرف از دنیی ، که خوری لقمه خرقه بپوشیی
ور زیادت بدست می اید ، نیست عیب ار بزرع می شاید
لیک باید که بر سه قسم کنی ، جان بی فایده دگر نکنی
صرف فرما دو دانک ان بمعاش ، ثلث دیگر همین خوران و بپاش
ثلث باقی اگر نهی باری ، روز بیکاری نیست و بیماری
گفت صاحب کمال انیمعنی ، که معاش انچنین کنی یعنی
همچو رنده مباش جمله مپاش ، همچو تیشه به پیش خود متراش
کفت میکنی زاره عقل مقال ، نیمه کش بخویش و نیم باش
ای خطیب ار تو بد معاش کنی ، ای کی تنعم بنان و اش نکنی
هیچ دیگر اگر نداری تو ، هم نه ای بر حریص باری تو
چونکه گنج قناعتی داری ، دم مزن خوش فراغتی داری
در خرابه چو گنج پنهان باش ، خاک میخور چو مار پیچان باش
ترک لاابالی و ظرافت کن ، ملک افتادگی مسافت کن
تا عزیز خدا و خلق شوی
تا بروی همت بدار قوی

تخلص مولف

فصل دوم

فصل دوم

در ذکر منع معاملت و مصاحبت
با بی باکان و قرض دادن بایشان بدان ای عزیز با تمیز که
حضرت شاه اولیا یعنی علی مرتضی علیه الصلوات والسلام
فرموده اند که ولا تقرض اخاک لو تحبّه فان القرض
مقراض المحبّة و معامله با بیباکان نباید کرد چرا که ایشان
در گرفتن و باز دادن علی السویه بیباک و بی تامل اند
و البته در اخر بکدورت و ندامت منجر میشود و در حدیث
خبر است که هر که را قرض باشد و نیت او معطوف
و مصروف به ادای ان باشد الله خدای تعالی براد
سهل نماید اما بی باکان و لوندان چون از اول پاک
نیت از برادر مسلمان قرض می گیرند که باز دهند
لاجرم بالاخره بین الجانبین کدورت و ملالت
ظاهر میگردد بلی قرض دادن رعایت برادر مسلمان
نمودن بسیار ثواب دارد اما اگر کسی را قوت
ان باشد که بخشد دهد و طلب نکند تا خود ادا نماید
اجری عظیم دارد اما از حیثیت ادب و طریق معاش
بهتر انکه اگر مردی به برادر مسلمان رساند بی حساب
و طمع و مراجعه باشد بلکه با خود مقرر نماید که اگر باز نخواهد
داد ورا حلال خواهم کرد و اگر داقعا این قوت

و وسعت در خود بی باید قرض بدهد والا خود را و برادر
رمحب خود را دشمن جانی خود کرده اند که بالاخره گناه
بر ثواب راجح می اید و در بعضی وقت از معامله که منتج کدورت
و ملالت باشد منع است سیما درین روزگار پس اولی
انکه مال حلال را حرام و شبهه ننمایند طرهٔ حکایت
مور سوار و مور کوچک شنیده باشی که بواسطهٔ قرضی که
در میان ایشان واقع شد هر دو پشیمان و پریشان شدند
و اخر معامله بهم رسید و کدورت بهر دو رسید و اذ
یقوله الکاتب الحاکی الباکی علیه ما علیه حکایت

حکایت مور کوچک و مور سوار

بود موری سوار یکی روزی • هر کناری دوان پی روزی •
مور کوچک رسید در گذرش • بد سر اسیمه خورد و سر برش •
گفت کا کام ایده قرضی • کوفت دست صورت فرضی •
زانکه دایم ذخیره داری تو • کی چو من مانده برهنه ز لب •
شد لشور ابخ مورضور دقیق • کا ورد تحفه بهر مور کبیر •
چون بنود بیش تحمل بسیار • تاخت هر کنار مور سوار •
هرچه بود پیش ذخیره مور ضعیف • کرد بر دی شنید پیش حریف •
می دوید او بهر طرف مردم • کی شنید یکنفس باد بهمدم •
سخن مکرر و مور گرد آلود • تا گفته یک سخن بحال بود •
بی تحمل شد و فغان برداشت • کین بلا بر سرم خدا بگماشت •

اوکه امروز

اوکه امروز قرض میخواهد • در پی نفس جان و دل مرا کاهد •
پس بهر دو اگر من از ظلم • جان رود در سر و همان ظلم •
روز محتاجی ایچنین باکی • وقت دادن که چنین جا تنگی •
بهتر انکه معامله نکنیم • تا ازین قهر و غصه جان نکنیم •
ای برادر حواله کسی را قرض • نیست بر گردن تو فرض چو قرض •
قرض هرگز مده بیا بالا دست • گر نخواهی تو دست بالا دست •
دست بالاست مفلس بی باک • بشنو از من که گفتمت الکی باک •
تا توانی مخواه و قرض مده • بشنو از من که با تو است گره •
گوشت را دیگر و گوشش با خود دار • دار دیگرو ز دو دست بگذار •

کلام شاعر

همچو مجرای ازجهان بگذر •
پای بر سر نه و زجان بگذر •

فصل سیم در ذکر مضرت شرکت و معاملت
با مانت بعضی که بیشی از ترتیب و زیادتی از ظلم خود
پیدا و ساز کنند بدان ای عزیز با تمیز که کسی را انچه
از ازل باو حواله شده و قسم و نصیب او رسیده شاکر
و راضی می باید بود و زیادتی طلب نباید نمود چنانکه گفته اند
زیادتی مطلب کار بر خود مکن • که این قدر زجهان کیسه
جاهلی بود این مصدوقه را ملاحظه نموده در حقیقت
بعضی تامل باید فرمود که رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری

للخالق لقد احسن الله فیما مضی کذلک
فیما بقی و هر که بخلاف این مقولات عمل نماید بالاخره مخذول
و منکوب و دشمن کام و مستنکف گردد و ترکت بد حال
ممنوع و مرجوعست و چون تا خذ ترک و شین که متحد است
پس گر دارشین یک امر و مرادف مشترک باشد پس مرد
زیرک آنست که قطع سهیم و شریک آشنا و بیگانه نباشد
تا اگر میخواهد که بفراغت ماند نیز باید که با قلیل قلیلی که بر وفق
قسمت ازلی باو میرسد شاکر و راضی باشد چرا که اگر
ناسپاسی نماید معذوب و مخذول ماند اذ قال الله
تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان
عذابی لشدید و ایضا قال عز کلامه
بطریق الحدیث القدسی من لم یرض علی
قضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی
نعمائی فلیطلب ربا سوائی و حکایت شرکت
موش و زنبور شنیده باشی که آخر الامر بجایی رسید
و زحمت بسیار و پشیمانی و ریش بی شمار بایشان
رسید از حاکی الی کی الکاتب الطالب **حکایت**
روزی از روزهای تابستان موش و زنبور بیک بستان
زیر تاکی بیکدیگر خوردند عقد شرکت بیکدیگر کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

شد مور که

شد مور که تا شراب کنند • که مکر حیله در آب کنند
گفت زنبور او ... انگور • موش گفتا که خانه معمور
من خام که تا کنم پیدا • رفت تا جای کند او را
شد چو زنبور از پی انگور • موش هر جا دوید چون زنبور
ناگهانی بخانه ... دید • گرد آن خانه هر طرف گردید
بود یک زن برهنه خسپیده • کشف عورت نموده مو چیده
موش چون دید طرفه سوراخی • تنگ و تاریک در پی کاخی
زود در رفت و گفت اینک جا • خانه گرم پاک دور و ... تا
رفت بر گوشه وطن گرد • تا که آمد زن کرده ... برد
دید بو بوی خود که خفته زنیت • خواست با بوز جاه خود در آ...
پس در انداخت گز خود دگار • موش میخورد بر در و دیوار
بر کنار بر سر بدر میکرد • گوزی از هر طرف بر میخورد
گرچه سوراخ بود دور و دراز • بر سر گوش ... بود باز
چو بکه با بو نشست و کرد کشید • صوت زنبور گوش موش شنید
نرم نرم امد او بدر که • گوش چون چشم خود نهاد دیده
دید زنبور را که استاده • خوش میان لب سخن بار کشاده
گفت کاکا سلام حالت چیست • اندرین خانه عمر گذارت کیست
گفت کاکا من چو می پرسی • حال چه خانه گرمی پرسی
اندرین شهر کار زنبوران کرد • ظلم بسیار گشت حیوان گرد

کار و باری هنوز نا کرده * من که ظالم بمن چه کرده
آمده ترک مست دیوانه * بر سر بی راه و بی پروانه
دو سبوی بزرگ او نهان * کرده در گردن و شتاب کنان
زود بکشید بر او از خشم کنی * میزند لت نمی هلد بسخنی
دست و پا و سرم شکسته بهم * بسکه کردم ز دست بر سر و غم
هر کجا رفتمی ز پیش و قفا * گر ز پیش مرگ میرسید انجا
دیو او را خیال میکردم * بسکه چید از و کتک خوردم
لیک فی گرده بود بر در که * مست بوده از ان شدم آگه
گفت زنبور مصلحت بر حسب * بعد از این تان چگونه باید زیست
گفت باید شدن بی کارش * هر کسی را بوفق مقدارش
انچه اندر ازل شده تقدیر * کرد باید قبول بی تقصیر
باری من جان ازین بلا ببرم * در پی یک حرز به جان بسپرم
تو برو هم بازی ملیی ز * با تقدیر حکیم ساز دراز
گرد هر گرد ران چه میکردی * زانکه تا دیده لتی خوردی
جان بکا کار رو زحمت کش * خط محنت بروی دولت کش
زانکه دولت دو لت در یاب * یا حسابست یا که هست عذاب
چون کوچ صاحب کال این گفته * در معنی بکر چو سفته
اینکه نامش نهاده دولت * دو سه روزی دولت و باقی لت
ای که دایم حریص چون موشی * همچو زنبور از چه میجوشی

یعنی دولت دو لت‌گه ولت است

تا بکشی لاغر میان ضعیف چو مور * زانکه مور است یار تو به گور
از خطیب این نصایح ار بیاد * روح تا بکشی غریق غفران باد

تکلهرشاه ع

فصل چهارم در بیان محبت و عشق مجازی و کیفیت

سلوک در آن بدان ای فرزند ارجمند که عشق حقیقت بر برداشته سر ما ز بدن * هر سر سر بجدا ز خون خود بشش ار گردن *
هر که عاشق نیست در عالم مباد * سایه عشق از سر ما کم مباد
اما می باید که عاشقان مجازی بعفت و طهارت باشند و در کتمان این عارفه سعی بلیغ بتقدیم رسانند چرا که در خبر است که من عشق و کتم و عف و مات مات شهیدا

بیت: مرد جامی بسر تربت او بنوشید * چنانکه روضه من حل به العشق فمات *

شعری از جامی

و مطمع از معشوق طلب و طمع نداشته باشند و ارادت خود در میان نه بینند و مرادات خود در ارادات او مضمحل و متلاشی نماید اذ یقول العاشق الصادق شعر قومی که کام دل طلبند از شکر لبان * مشغول نیست عاشقند ولی عاشق خود اند * و در کوره سوز و ساز و با چیزی دیگر نپردازند و نظر بر اغیار نینداز د تا با ارادت خود بر چهره مقصود دیده اندازد کالمجاز قنطرة الحقیقة و چون عاشق صادق عفت و پاک دامن ورزد و بی طمع و بی غرض باشد در انجام معشوق

عاشق او گردد اذ قیل بیت هر که اندر عشق صادق آمد است
بر سرش معشوق عاشق آمده است و حکایت حضرت
شیخ نظام الدین و امیر خسرو دهلوی شنیده باشی که با وجود
رتبت امارت و اقبال و غرور حسن و شباب و نهایت
جاه و جلال چگونه مهاجرت والدین و مفارقت اخوان
و اخلان و اقران اختیار نموده در کلبهٔ درویشان چون ذره
پشمینه ساخت و پروانه صفت در آتش اعتقاد و محبت
حضرت شیخ بسوخت و گداخت و این از نتیجه عشق پاک
بود بیت از محبت شاه بنده میشود و ز محبت مرده زنده میشود
از محبت تلخها شیرین شود و ز محبت سنگها زرین شود عاشقانی
کز درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند بال و پر گرد
عالم می برند دست بر گوی میدان می برند عشق چون شیر را
مانند دیگ عشق باید کوه را مانند ریگ عاشق گر زنی بود گر
زان ره است عاقبت ما را بدان شه رهبر است و دیگر
حکایت حضرت عاشق صادق محقق شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی قدس سره در بیرحقه خواجه همام الدین
تبریزی خاطر شنیده باشی و اگر نشنیده بگوش هوش و در دفتر
بر جوشش بشنو دانست که کاتب راقم چون این
حکایت را با حضرت آنفرقه مخدوم زاده که غنی الالقابی

المستغنی

المستغنی عن الاطناب فی الالقاب بشرف النفس
و علو الجناب خواجه جلال الاسلام الصاعد الدین
الشیرازی المشتهر بمیرزا خواجکی متعه الله تعالی
باولیائه و اصدقائه نوشته بخدمت آنحضرت فرستاده
بود مناسب آنکه بهمان عنوان نوشته شود حکایت

ای فلک رتبت ملک سیرت / شمع ارباب دولت و حشمت
سرو گل روی روز نوروزی / نخل خوشبوی باغ فیروزی
غصن نوباوهٔ سرافرازی / میرزا خواجکی شیرازی
بشنو از من حکایت شیرین / تا که خندان شوی چو گل آیین
نقل دارم ز زمرهٔ اخیار / طوطیان کلام شکر بار
کاندر ایام حضرت سعدی / آنکه گفتند لا نبی بعدی
بود خواجه همام تبریزی / فاش و مشهور در شکرریزی
از قضا بود خواجه را پسری / چو پری خوانمش که تاج سری
شیخ با او تعلقی بودی / گر غمش روز و شب نیاسودی
گر چه ظاهر ندیده بود او را / لیک تعریف می شنود او را
شیخ را غایبانه با آن ماه / میل بسیار شد برفت از راه
چون عنان تحمل از شیراز / سوی تبریز شد بسوز و نیاز
شد قلندر بشهر میگردید / از کسی حال آن پسر پرسید
محرمی گفت کان پسر شب را / روز بیرون طیر دو حانشا

باولیائه در داستان منظوم حکایت مشهور شیخ سعدی و همام تبریزی از خط

مگر انکه شیخ برون آید . سوی حمام میل فرماید
شیخ مسکین برفت کلی تاب . خویشتن را در آب و آتش یافت
همچو دزد دوید در حمام . کنج یک خلوتی گزید مقام
خواجه بود و پسر نشسته بهم . یک دوی از ملازمان محرم
شیخ بیتاب شد برون آمد . زین عجب کز کجا و چون آمد
ان پسر از پدر بر خواست . همچو سروی زجیب نشست براست
خواجه گفتا تو کیستی بابا . کاندرین شب چه جن شدی پیدا
گفت مرد فقیر مزدورم . از غریبان و از وطن دورم
امدم تازه اب این حمام . و هم از دولت شما اتمام
شیخ بودی بلند آدم سر . بر سر شیخ بود مو کمتر
خواجه فرمود لحظه بنشین . هرچه پرسیم راست بر گو هین
از کجایی و نام چیست ترا . موی بر فرق از چه نیست ترا
شیخ گفتا زخاک شیرازم . مو خدایم نداد چون سازم
خواجه گفتا سر تو ای بی باک . هست چون کون طاس ما خوش پاک
شیخ گفتا که می بگویم راست . جای سر طاس سبزه کون شماست
زان کمی خورد خواجه دیگر گفت . گفت با خود بحرف باید گفت
بعد از ان گفت مرد شیرازی . رستی ای گزاف دی بازی
بیشتر از سگست در تبریز . شیخ گفتا که من نگویم نیز
از سگان کمتر است در شیراز . مرد تبریزی از ره اعزاز

خواجه

خواجه گفتش که بدکسی مردک . گفت بد نیستم بسی مردک
گفت تحقیق شاعری تو بیا . شعر خواجه همام خوان بر ما
گفت اشعار سعدیست و کمال . شعر سست همام را چه مجال
گفت باری تو هیچ داری یاد . گفت من عمرکی دهم بر باد
شعر گر یاد گیرم و دانم . شعر سعدی چو روح برخوانم
گفت البته هم ترا زهمام . مطلعی یاد باشد ای کم نام
گفت کم نام نیستم خواجه . تو ندانی که کیستم خواجه
خاک افتاده کان شیرازم . با فقیری و عجز نیازم
مطلعی از همام اگر خواهی . مقطعی با تمام اگر خواهی
یاد دارم بر تو برخوانم . زانکه آتش فتاد در جانم
جنت جنت است گرچه صورت آن . دل بمعنی دهد حقیقت ان
پیش معشوق من بدست همام . چون تجلی دیو قسم ز خام
دارم امید کز میان خیزد . تا شد آنکه تمن درامیزد
چون شنید این تمام جست از جای . خواست تا شیخ را فتد در پای
گفت یا الله سعدی تو یقین . همچنین است و نیست شک درین
شیخ گفتا که راست میگویی . سعدیم من زمن چه میجویی
گفت رخصت که من ببوسم پات . شیخ گفتا چه جای این کلمات
خاک راهم اگر تو پای نهی . من ببوسم اگر تو پای نهی
با پسر گفت خواجه جان پدر . رو زود در پای شیخ افکن سر

خواجه زاده به پای شیخ افتاد / شیخ را از دو چشم خون بگشاد
گفت جانی پدر برادر سر / الله الله کجا بود در خور
این حیوان چرا فتد در خاک / بجز در بر کجا نشیند خاک
ما بجان بنده و غلام توایم / مخلص و چاکر بجان توایم
ما غریبیم و دردمند شما / ما اسیریم و پای بند شما
برگرفتش ز جای و سر بوسید / در زمان شیخ رفت و در بوسید
لاجرم گنج چون شود پیدا / در سر آن رود بسی سرها
پس چه باید که با تن آن پنهان / بود و سر نهان و تن با جان
ای خطیب ار تو هم نه بکنجی / پس چرا در خرابه بی کنجی
گشته پنهان ز چشم بد دیگر / خواهی از حرف نه افسونی
همچو ماریست گرد خود پیچان / خاک خود خاک تیره باریست جان
بعد ازین هجو فرد برد م / شرح حال الخطیب فیه الم
دارم از ناظران طبع تیز
تا نگویند در دم از دم تیز

خاتمه در مذمت اهل کبر و خودبینان و مذمت
ارباب نیاز و مسکینان بدان ای عزیز که کبر و عظمت
و جلال جز حضرت لم یزل و لا یزال عز شأنه را نرسد
که العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما
فلیطلب سماءً سوائی و در هیچ کس بچشم حقارت

دکرت

دکرت نگاه نباید کرد چراکه حضرت شاه اولیا یعنی علی
مرتضی علیه التحیة والثنا فرموده که المرء مخبوء تحت
لسانه شعر هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
مباش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه درازست در
چوب را او در سر است اگر آفتاب فلکی و گر سایه الله در هیچکس
بچشم حقارت مکن نگاه چراکه حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید
فلبئس مثوی المتکبرین و شنیده باشی که عزازیل تکبر نمود
و سبب لعن و طرد او گردید و آدم با آنکه گناه کرد چون آخر
بعجز و گناه معترف آمد و ربنا ظلمنا انفسنا گفت مقبول
درگاه شد شعر ز خاکی آفریدت خداوند پاک / پس ای بنده
افتادگی کن چو خاک / حریص و جهانسوز و سرکش مباش /
ز خاک آفریدت چو آتش مباش / و باید که هرکرا بینی در آن
مقام آئی که ازو فایده و فیضی گیری چراکه بر وفق العباد عباد الله
والبلاد بلاد الله در هر قشری لبی و در هر مغزی
نغزی و در هر پوستی دوستی مطوی و مخفیست پس بر اهل
و فضل خود غره نباید شد که علم الله بسیار است و در عالم
منتشر است و هیچ متنفس و ذره از آن بی بهره نیست
و هر ذره بقدر حوصله از آن فیض فایض میشود مگر حکایت
مرد حبشی و وزیر پادشاه نشنیده که وزیر حکیم

احتقار و انکار در و نگاه کرد و آن سبب استنکاف را مستحق
او شد و بالاخره هم خشمی او را از او طاقت مهلکه رسید
نجات رسانید بقول الکاتب الحاطب حکایت

نقل دارم ز زمره اخبار • ناقلان حکایت و آثار
کاندر ایام عهد بس قدیم • بود شاهی خداشناس حکیم
ناگهان زحمتش پدید آشد • مدتی در پی مداوا شد
فایده هیچ از آن علاج نیافت • چون آخر رخ از علاج بیافت
یک کسی چون ادویس فرمود • کاندرین علت آن نباید سود
خون عالی و عاقلی باید • کین مرض را دوا همی شاید
گر دفتوی وزیر و هم آفاق • کز برای سلامت سلطان
گر بریزند خون یکمرد و نفر • هست جایز بعلت از هر
زان پس ارکان دولت سلطان • فکر کردند در پی نادان
شد مقرر بر آنکه سالاری • کو ز عقل و هنر بود عاری
با جناب خرد و در معنی • هست مقبول و لایق مفتی
در زمان شد وزیر و مرد دواند • مرد سالار را بمجلس خواند
بعد از آن در خیال مفتی شد • مفتی درد مند شد بیخود
چون بمجلس ورا بیاوردند • خورد و کوچک چو روح پروردند
بس زمانی گذشت تا کالان • مرد کوهی رسید و گوادان
کز ذخیره سلاله بنشست • بعد یک عنق زجا برجست

گفت با

گفت با من چکار و خدمت چیست • پیر دیدم فرصت نشستن نیست
صادر امروز میان مهمانست • مرد سرکلم دار در خواست است
چون جناب وزیر این بشنید • روی سالار کرد و میخندید
گفت اینجای جنس خرافاتست • شیر در بیشه چنین حالتست
ما نزاکی بصحبت آوردیم • تاز بی دم بقلت آوردیم
گفت باری گناه من چه بود • گفت با ور آنکه نبود
لیکن از بهر تندرستی شاه • خون همچون تو بود دلخواه
زانکه از خون عالم و جاهل • میشود این مراد ما حاصل
خنده کرد و گفت و چون بشنفت • جاهل آنکس بود که با من گفت
تو چه دانی که بنده نادانم • حظ تو خوانی و من ز بر خوانم
نیم شب در مغاره کوهی • کوسفند ار بزاید انبوهی
من در آن شب ندیده بود اتفاق • که بره باز دیدم ره با میش
بعد از آن گفت بنده نادانم • کیست دانا بگو که تا دانم
گفت با او وزیر کین ملا • گذشته بر تو مرد ما
کرد دیگر خنده در خشمی • گفت ملا بگو که در چه دمی
که ز علما بر آمد اندر دم • گو بیا حوزه بر سرش خندم
گفت با بو با وکه تو رسیدی • سر گشند بر دکه آسو دی
بس اشاره کرد روی خود سالار • گفت شاها به بنده گوش بدار
ای وزیر تو هیچ نمیدانی • میتوانی خط و میخوانی

گر دهی رخصتم بگویم راست / مرد عالم کدام و عام کجاست
همه گفتند مرد معقولست / گرچه ظاهر جهول و مجهولست
گفت سلطان که تو بگو یارا / تا کدامست جاهل و دانا
گفت جاهل بود وزیر شما / راستی گویمت برای خدا
گفت سلطان چرا بود جاهل / گر بود کاردان و بس کامل
گفت دیدست ده وزیر زیاد / که همه داده اند سر بر باد
بستی تا کسی وزارت او کرد / قصد خود از ارادت او کرد
هرکه در خون خود نماید جهد / بشد از [illegible] و جاهل بعد
شاه گفتا که راست میگوید / راستی راه راست می پوید
در نفس بهره از و نپذیرفت / چون زمانی بعد هرگز [illegible]
شاه گفتا تو دانی ای بابا / آنچه حق بنما بجنان فرما
گفت جاهل چو من بدم گردم / عالمی نیز هم علم گردم
حکم فرما که شتری آرند / بهر ما نیز حاضری آرند
چون به سالار حاضری برسید / در همان لحظه شاعری برسید
مرد سالار رو با جوان کرد / کین زمان غم دگر نباید خورد
چیزها لقمه خوریم بهم / چونکه جاهل خدمتت کردم
هر زمانی وزیر پنهانی / ناله داشتی و افغانی
شه به [illegible] نشنید / در سیاست وزیر [illegible]
مرد سالار نیز دید خنده / سر خود را بزیر افکنده

نی
وبا محبت حق دوستی باطل راست نمی آید اگر دانی روی از همه گردانی
تا از جمیع وجوه او را یابی روی از همه بتابی مقصود را یابی چون
جمله را جانی مقصود رخ نماید لاجرم طالب حقایق باید که از جواهر
و اعراض باطل اعراض کند و از طریق باری بحضرت باری عز
اسمه غربت نماید و نگذارد که غبار خاک تصرف محسوسات و گرد
تراب تعلقات از روزن حواسش در آید و گرد خلوتخانه وجودش
برآید که تربیت صفات ذمیمه و تقویت نفس اماره از لذات
و امارات نفس اماره نشاید طلب امارت بغیر استحقاق
و سالک باید که بمتابعت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله نفس اماره را که از آمره است مأموره گرداند و بفرمان
برداری توبوا الی الله جمیعا از [illegible] جهالت نفس باز رود
از صحرای ضلالت صوابیه اولئک کالانعام بل هم اضل
سبیلا بولایت انسانیه ولقد کرمنا بنی آدم مراجعت نماید
بعد از آن غایتی بود عالی زاهدی باشد او ولی طامع
حقیقت زهد آنست که تزهد نماید بارادت از دنیا و
آخرت که کما قیل الزهد عند غیر العارف معامله کانما یشتری
متاع الدنیا بمتاع الآخرة وعند العارف تنزه عما یشغل
سره عن الحق پس باید که پیش آید و پس از آن در آن مقام
باید که بعزل حواس و قطع طمع اناس و سواس الخناس منقطع
نشود این مرتبه مبتدیانست ولیکن قومی که زنده اند بنهایات

شمارند اخبار حق اند ولیکن ابرار در لیل و نهار و نهان و آشکار در
مکارم اخلاق می کوشند و نقش حسنی مشاهده از جام مجاهدت
شراب هستی می نوشند در ساز دلنواز ان الحب یا نبعث در
کل حب یزدل نفیس کحب به و نغمه دای دوای این عیب میرسند
درد تو دوای دردمندان رنج تو شفای مستمندان اما نظار
کرسه دفتر جریدهٔ تجرید و قطعه دیباچه تجزیه و مجذوب جذبه
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین زبدهٔ خلایق عالمند
خلاصه حقیقت آدم وداسته از آراستن ظاهر بمعاملات
و برستن مجاهدات از باطل گذشته و پیوسته بحق پیوسته
و دلق زرق خلق از کردن جوش دور کرده و قطره دار در مجاهده
المحو فی الله غوطه خورده و از نعوت خلقیه فانی شده و بخلق
تخلقوا باخلاق الله بصفات حقیه باقی گردیده فانی بخود و
باو دست باقی باشد هم جام می و حریف و ساقی باشد
نا فهم باطن غلط بیری و خفاش وار از آشیان یقین
وادار با ستان گمان و انکار ببری و گوی که میگویند که او
خداست و او بنده خداست و از خلق جداست و عند الله هم
او عبد الله است کما قال الله تعالی در حق رسول الله صلعم
وانه لما قام عبد الله الآیه این مقام نعمت الله
خوش مرتبه لطیف است و انعم آیا تو کجا و کجا ما باز
فضای کبریایم جانکه حبشی کوه که از ذره کنگره کبریا منده

مبادی مباهات مبانی مشاهدهٔ معانی مناجات معانی
قضیه با حق بود او دایم و از خلق جدا باشد هر که بحق چون
او عبد خدا باشد محرم حرم قدم بود در عالم وجود و عدم کاشفی
بصر گشت بصره الذی یبصر به جمال بر کمال شاهد غیب بی عیب
در مشهد شهادت فاینما تولوا فثم وجه الله مشاهده فرماید و گاهی
سمع گشت سمعه الذی یسمع به خطاب مستطاب انی معکما
اسمع واری شنود و بخلافت خلیفه انا جعلناک خلیفة فی الارض
بود و معانی ان الله خلق آدم علی صورته در تعزیز رأیت
ربی فی احسن صورة بیان فرماید و بتبسم این رمز مبرا به
کران انه جمیل و یحب الجمال جمالک فی کل حقایق سافر
و لیس له الا جلالک ساتر بی ما و من او دیدم در هر چه نظر
کردم در هر چه نظر کردم بی ما و من او دیدم و این حکایت
حال حالات درویشانست و حقیقت ولایت ایشان
این اول کشف عارفانست و تحقیق کلام درین مقام
عبودیت که لم یزل ولا یزال در تتق عزت و جلال لمعان
امتناع متمنع است اما جمعی ایشان که شعاع نور شمع الله
نور السموات والارض خلوتخانه ملکدار ان زال منور گردانیده
تابان آفتاب وجعلنا الشمس علیه دلیلا از آسمان جبروت
و دریچه ملکوت بر ایشان تافته و از ظل ظلیل الم تر
الی ربک کیف مد الظل نصیبی یافته جان بر تمار [illegible]

بیمار در بیابان هندوستان سمعت تا بی برگ و نوا در مانده و از
غایت بی استعدادی و بد اعتقادی و بی زادی چون غولان مخذول
مسلوک و کولان ابلوک منحوس در قفس گلستان عجب و
تکبر محبوس و مایوس گشته و از بحری بقطره و از شمسی بذره و از
آفتاب بذره و از کتب خانه بر رایتی رشکانی و حکایتی
قانع و مغرور شده و از لوایح و لوامع و طوالع از ندیده و و دعوی
لی مع الله از مخاطره و مکاشفه و مشاهده کرده نعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین ایعزیز من اگر دین داری درد مندانه طبیب حبیب
حاذق صادق را طلب تا دل خسته شکسته ترا بعد
درست علاج فرماید و سبیل هستی خودپرستی که حجاب مردمک
دیده رمد دیده انسانیه است بموس اخلاص مجاهده بردارد
و کمر شکسته نظری چشم روشن ترا بسرمه ما زاغ البصر و ما
طغی مکحل کرده اند چون دیده کشای عمی او بنی به دیده
باقی هم بکوشی که طبیبی طلب کنند بیمار اما طبیب حبیب
دانائیم نعمت الله اگر کسی جوید گو بیا بسوی ما که او مائیم
والله یدعو الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط
مستقیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین
برحمتک یا ارحم الراحمین

رساله سلوک از قول الصفا [illegible]

الحمد لله علی صفاته العلی والسلام علی عباده الذین اصطفی قال
مظهر الحقایق ومظهر الدقایق سلام الله علیه الطریق الی الله

سه

نعم بعدد نفوس الخلایق یعنی راه طالبان و سبیل سالکان بحضرت
حقیقة الحقایق بعدد نفوس خلایق است زنّاری برهمنه کو
خنجریست ، زهری بی‌اندیشش کو صفدریست ، مرتجان دل خسته
بت ، که از هر دلی بسوی حضرت رهیست ، مکمس از الجسم چلهٔ
بین ، که او هم درین بار که مهتریست ، خرابات اینز عزت مدارا
که در عرصه مملکت کشوریست ، مکمز دیه اسلام یکسان مکن که هر یک
زدیوان او دفتریست ، آری از هر نفسی یعنی بحسب اعمال
و اعتقاد و قابلیت و استعداد او به درگاه الله تعالی راهیست اما
اقرب طرق و اقرب سبل صراط مشتاقان باست که در شرح
آن شروع خواهیم نمود و بالله الاعانة والتوفیق و راهها بی
بیشمار بود و راه عشاق الهی باشند و طرق مختلفه با کثرت عدد و معنی
واحد محصور است در سه نوع یکی طریق ارباب معاملات است
که بکثرت صوم و صلوة و قران و حج و جهاد و غیرها از اعمال
ظاهره است این طریق رفتن اخیار است راه روی کن که
اول کار است و به اکثر صوم بر سه قسم است اول صوم عام است
و آن امساک از جماع و شراب و طعام است از اول فجر تا
آخر نهار مع النیة دوم صوم خاصان است که مجموع قوی و اعضا
از جمیع ذنوب و عیوب دائم صایم باشد سیوم صوم خاص الخاص
است که منتزهان درگاه رحمان اند و ملازمان درگاه سبحان
از غیر محبت همه روزه روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف این

مژده می نیوشند که الصوم لی و انا اجزی به ازغیر تو دارم همه روزه دریوزه
هر شب کنم از عطای تو دریوزه تا روزه من ترا قبول افتادست
جان و دل من بروزه اند هر روزه و به الکم صلوة خدمت و وصلت
و قربت ست و حقیقت نماز جامع این خصال ثلثه است اگر جمع
شود نماز تو جمع شود اینست نماز با نیازم برسته چنین بود نمازم
تو نیز بحکم فقوموا فتوضئوا وصلوا رکعتین یگانه از سر هر دو
کون بر خیز در آب طهور بحضور دل طهارت کن و سجاده عبودیت
جامه انه باز کش و قدم بندگی بر آن نه گر ترا به بود و رو بقبله
فاینما تولوا فثم وجه الله آور و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود خود
فرو خوان و ثنای ملک وهاب و فاتحه فاتح ام الکتاب
افتتاح کن و بعد از قراءت کلام خدا در رکوع تواضع در اداء
اطمینان طریقت الا بذکر الله تطمئن القلوب آرام کرده گاه
باستقامت شهادت بقیام شریعت باز گرد بعد از آن بعالم
غیب حقیقت سجده و اسجد و اقترب عزیمت فرما تا کرم معبود
از برای تکمیل وجود سوجود کاملانه ترا الجهان بعود باز گرداند
تا تحیات ثنای معشوق عاشقانه بلسان کنت لسانه الذی
یتکلم به فرو خوانی و معنی قوله تعالی الذین هم علی صلوتهم دائمون
بر تو ظاهر گردد: بیت نماز تو اگر در خدای: هرگز گزاری نه بمعراج
درای: که تا ز النبی صلعم الصلوة معراج المؤمن در یابی ملاقات
قرآنست و قرآن کلام قدیم سبحانست و حقیقت خواندن آن

بی حرف و صوت و زبان و امکان نیست: عروس حضرت قرآن نقاب
آنگه بر اندازد که دار الملک ایمان را مستلم بیند از غوغا بشنو از خدا
و از خود بهر او نکته خانه الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه
البیان در آنا سحانه قرآن با تو بیان کنم پاک شو تا معانی مکنون
آیه از پرده حروف برون قول باری کنه هم از باری که
تجابت صنعت قاری مرد دانا بجان سماع کند حرف و صوتش
همه وداع کند و قول شیخ مرشد جنید بغدادی است که لفظ
قرآن و جسم انسان تو اما نند و با معنی روح انسان تواماند
و حقیقت قرآن و حقیقت انسان یکیست و هو حقیقة الاشیاء
هر که قرآن چنین نکو داند حافظی باشد او و خوش خواند ذکر
بدانکه حج فرض است قوله تعالی من استطاع الیه سبیلا
اما تحقیق حج آنست که روی ارادت بهدایت و عنایت
باری بر آری و قدم از شهرستان هستی برون نهی و کام
ناکامی در بیابان نیستی زنی تا بموضع احرام ربی و جد
از تلبس لباس ناس و دلق خلق از کردن چون من
کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی و عالمانه
از بین المعلمین ضعیفین عبور فرمایی و عارفانه بعرفات
معروف بر آیی و کنش کیش را قربان سازی و صوفیانه
بصفای دل و مرده جان وجود آیی و احجاز نا سپید ببیده

انکاربدست انکار درست شوق وذوق اقرار کنسان
ربات کنی ورد کلمه ومن دخله کان آمنا آری وچون
درآئی بخود درآئی ودردم از زمزم یم بم دیده غسل
آوری وبخجنه کریم در التطاف قدایم بطواف کوی مشغول
گردی وچون در اصل مشاهد حجر الاسود شوی بستانه
رفیه او قبله زنی وبعد از ادای فرایض وسنن بسعی
احسن دست در حلقه ذر توکل زن وناچار باختیار
عاشقانه وداعی کن وخرم وشاد بمتابعت مرشدی
آزاد بجانب بغداد شریعت مراجعت نمای یا در عقب
عشق بطرف دمشق طریقت عزیمت فرما چون باز
حاجی زیبا باشی حاجی خانه دل این باشد حج یاران ما
جنگی باشند وجهاد نیز دو قسم است اکبر است واصغر
خانچه حضرت پیغمبر صلعم فرموده رجعنا من جهاد
الاصغر الی جهاد الاکبر وجهاد اکبر آنست که بقوت
روح با فتوح با جنود وجود نفس اماره محاربه کنی وجهاد
اصغر مشهور است این هر دو جهاد کار اختیار است
هر کس گرکند به الکم اختیار آنست قالوا اصلوا بهذا
الطریق فی الزمان الطویل اقل من القلیل دوم
اصحاب مجاهدات وارباب ریاضتند که در تبدیل
اخلاق میکوشند وبه تزکیه نفس وتصفیه قلب مشغول

نفسانیه وتعلقات جسمانیه وارسته باشند کاهو بالمرات گنجی وقناعتی
گرت دست دهد بیش تو فرشته دست بر دست نهد القناعة کنز
لا یفنی ای قناعت تو انگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست
من قنع شبع قناعت کن از دون حق اگر نه دون گراهی نخواه
از عزاد چیزی اگر مرد دانایی بکم قدر کفایت از مالا بد ان آید
از برای قوت بحیث طاعت والعارف یکفی بالکشاره وبابه
کرد ماکول وملبوس اسراف بکنی کلوا واشربوا ان الله لا یحب المسرفین
دخل بهلول یوما فی دار مامون الخلیفه فاستقبله فارغتی
فاخذ بیده وتماکت علی الحایط المخصص یا مامون رفعت
الطین ووضعت الدین وان کان من مالک فقد اسرفت
والله لا یحب المسرفین وان کان من غیر مال غیرک فقد خاینة
والله لا یحب الخاینین اسراف مکن بحد که در میجز اری
لیکن می غنی تا نیابی خواری واصل پنجم عزلت است و
عزلت آنست که بیرون آیی از مخالطت خلایق بانقطاع علایق
وعوایق چون مرد یک دیده ما گوشه نشین شو در زاویه چشم
در او همه بین شو وعارف گزین خلوت نشین باید که گنج
خلوت گوشه تابوت تصرف فرماید وعزلت کن بغیر
از عزت که تا عالی شود هر لحظه سیرت دیگدم همدم دیگری
مشو مگر بخدمت بر کامل مکمل که باشارت واجازه او قیام
نمایی وبر آنست که کامل باشد در شریعت طریقت وحقیقت

بحیثیتی که دیگری را درین علوم نکته عالم عامل تو نتواند کرد انشد که تنبانی
ازین صحبت صاحبدلی خدمت او کن که فرد متقی و مرید باید که چون
فرد، از مراد بگذرد و خود را از شیدا نه به پیر مرشد رساند تا به مراد
مرید را از تخته نامرادی خلاصی دهد چنانکه خواهد باب ولایت
و ماورد نبوت و هدایت در او بگشاید و بعین عنایت وجود او
را از لوث حجاب اجنبیت و حدث حدوث تنفر بشوید
عتالانه غسل فرماید من مرده‌ام به دم شیخ مرا پاک بشست
این دم به می هزار ازان میشویم و اصل عزلت آنست که معزول
گرداند حواس را از خلوت از تطرقات در محسوسات از آنکه
تعلقات ممکنات آفات بلا و فتنه جان و دل است خویش
در خلوت دل ای کامل زیرا که اگر غیر در آید اوطاق اسلمن(?)
تو دشوار شود حل مشکل و مکدر از غبار تصرف محسوسات و گرد
تراب تعلقات از درون صورت درآید و گرد دسر ارده وجود
برآید از تقویت نفس اماره و ترتیب صفات ذمیمه از آن نیست
و روح را با نفس درین معامله زیانست زیرا که چون روح نفیس
با نفس خسیس مرافقت کرد باتفاق بطریق نفاق روی با شغل
آت قلیل نهند و درین باب گفته اند عمل با نفس هر دو جمع شده
دل چو فرزند و روح مادر شد اگر فرزند گرامی از غایت نادانی
بر سبیل مرافقت با ایشان در عقب مادر نفسانیه رود و چیزی
عقل نیز بمحبت فرزند با ایشان نیز متفق شود و با هم روی به

النفار

النفار دنیا نهند اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده و یافته باشد فاشغولی(?)
متابعت پدر حقیقی کند مادر نفسانیه نیز بر سبیل موافقت با
ایشان موافقت نماید و بطریق صراط الله از جهان صورت
ظاهره بعالم معنی باطنه مراجعت نماید برخیز و با نفس بطبیع خود
کن مگذار که روح عاجز نفس شود و به الکه تا بخلوت و عزلت
و عزل حواس و قطع طمع از ناس و استمداد نفس الخناس از دنیا و
دون و شیطان ملعون منقطع و منفصل نمیشود بلکه عزلت بمجاهدت
که احتمال کردن و در خشکی طعام و شراب زاید نا خوردن
زیرا که طبیب حبیب حاذق صادق در معالجه بیمار از برای بیمار
اول احتمال فرماید و بعد از آن چون معده خام نخته گردد و مواد
فاسده که مرض ازان می انگیخت دردی نمی آویخت باقی
بماند بسبیل نصیحت از حکمت آن طبیب آن چنین فرموده اند
که الحمیة راس کل دوا آنگاه آن طبیب آگاه حکیمانه
آن فراج محتاج را به سهلی علاج فرماید و قوای طبعی و حرارت
غریزی را بحب مجربه بهم دیگر نه قوی و تقویت بخشد به
آن زمان بنعم از کلی رفت چون طبیعت صحتش برست
و به الکه انبیا و اولیا اختیار لقوی(?) اند که قدم از قدم درین
بیمارستان سرای جان نهاده اند و بعد از احتمال عزلت و
شیخ مراد بخلوت از حکمت رحمت نخوا مهجور فتروی وطالب را
از کشف نجات دهند و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للعالمین

مسمی از ذکر دائمی تعیین و تلقین کرده اند ذکر حق قوت خویش سازد
هر کراست با منش یاری همچو سهل که میخورد بیمار که به شفا
ز بیماری اصل سستیم ملازمت ذکر است و علامت ملازمت
ذکر آنست کردن آنکه کی اگر از ذکر غیر حق بدر آیی به فراموشی
باطل بگذار و فارغ از باطل شو آنگاه به ذکر حق چو ما
وصل شو کما قال الله تبارک و تعالی واذکر ربک اذا نسیت
ای اذا نسیت غیر الله یعنی که بگو تو ذکر ما از دل و جان
وقتی که فراموش کنی هر دو جهان چنان بیاد تو مشغول کنم
جانها که یاد یاد خودم در ضمیر می آید و نسبت ذکر کردن با سهل
خوردن نسبت حکماست با شارت و عبارت و کلمه
لا اله الا الله معجونیست مرکب از نفی و اثبات لاجرم حکیم کریم
بشربت لا نافیه مواد فاسده و اخلاط زایده که ز بیماری
دل و مهجوری جان و تربیت و تقویت نفس اماره از انست
زایل میکردند و علامات خستگی دل و بستگی روح اخلاق ذمیمه نفسیه و
اوصاف شهوانیه حیوانیه و تعلقات کونیه است
گر ز الم زبینی شربتی نوش کنی این جمله خستگی فراموش کنی
دیگر در باب که با ثبات الا الله صحت و سلامت دل
و جان می افزاید و شده تهمت و عقده شبهت ازو
زایل میگردد و اخلاق ملامت انگیز بسلامت میکشانند
مزاج محتاج علاج با عتدال اصلی کل شیء یرجع الی اصله باز

باز آید آنزمان بیقین بکمان بنیاد استعداد مراجعت و نور جبلت
بنور الله تعالی باشد و شاهد روح با فتوحات بشواهد حق مزین
و منجلی گردد و بتجلی ذات و صفات الهی مزین و بر آسیمه شود و
خطاب مستطاب ملک وهاب در رسد که و اشرقت الارض
بنور ربها یعنی زمین استعداد نفس بنور الله نور السموات و
الارض منور شد و ظلمات تعلقات نفسانیه بضیاء رحمانیه
مبدل گشت یوم تبدل الارض غیر الارض و برزوا لله الواحد
القهار آنزمان جان و دل بود همه یار لیس فی الدار غیره دیار
قال الجنید رحمة الله علیه النهایة رجوع الی البدایة سید چه
مرا دوست چه بیدا چه پنهان احوال بدایات و نهایات چه
باشد و دانسته که نهایت ظلمت بدایت نور است
فانکم غایت شب نهایة روز است لاجرم بر مقتضیه فاذکرونی
اذکرکم مذکور ذاکر میشود و ذاکر مذکور که الله الناصر و
المنصور و چون ذاکر آگاه در ذکر الله فانی شود آنگاه
چون نعمت الله اگر ذاکر جوئی مذکور یا نبی دا که مذکور طلبی ذاکر
بینی لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا اخالک
انی ذاکر الک شاکرا فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا
فانک مذکور و ذکر و ذاکرا فاذا البصری البصرة و اذا
البصرة البصری ز مجنون بار برسید خلقی که ای مجنون چه
چه نامی گفت لیلی بگفتم روز مجنون چیست و ما بگشا ز مجنون

هست لیلی س أنا من أهوى ومن أهوى أنا نحن روحان
حللنا بدنا س روز و شب سکینت مجنون این سخن د من کیم لیلی و لیلی
کیست من د اصل هشتم توبه است و توبه کامل بحضرت عزت
آنست که متوجه حق باشی بکلی ظاهرا و باطنا جوهرا و عرضا
یعنی بیرون آیی از هر داعیه که بغیر حق ترا میخواند س بدان نمط
که بهر رنگ از همه شدی آزاد د چنانکه تا فی نمانه ترا محبوبی و مطلوبی
و مقصدی و مقصودی و رغبتی و مرغوبی بجز از حق جل و علا س
کلی ز سر وجود برخیز د و انگاه توجهی بحق کن د و اگر مقامات انبیا
و اولیا بر تو عرض کنند التفات نباید نمود و لحظه باعراض از حضرت
معبود د ما را بغیر او نبود التفات هیچ زیرا که نیست جز کرم او
نجات هیچ و سخن شیخ جنید است که اگر صدیقی هزار هزار سال
کام تصدیق زند و لحظه اعراض کند و ظن و العینی تغافل کا به
زانچه ش زیر بود زیاده آنچه زنهار زا اعراض مکن از در یار تا دور
نیفتی چو فلان از بر یار د اصل نهم صبر است که الصبر مفتاح الفرج
صبری کنیم تا کرم او چه میکند د با این دل شکسته غم او چه میکند د
و صابر باید که بیرون آید از حظوظ نفسانیه و مرادات جسمانیه بمجاهده
و مکابده و بباید که اثبات نماید بر نظام این کلام تا امارات
مجاهدات و تعلقات ادراک نبود س هلکه مرکوب او شده
همه کز شهرت بصبر باز آید د و ملامت بر طریق اخیار ز استماعات
بسبیل ابرار نمودن در تصفیه قلب و تجلیه روح ملامت کردن

صبر

صبر و صابران بیحد است این دلیل بس از کلام حضرت قال الله تعالی
و جعلنا منهم أئمة یهدون بأمرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون
یعنی صبر اکثر کارها است عاقبت هر شکوار خواهد بود و هر صبر محمود بر دو
نوع است یکی بر طاعت و یکی از معصیت س در همه حال صابری
میباش د و اندران حال حاضری میباش د و کمینه انتم محافظت
کن انچه میان تو و یار است و صبر کن آنچه میان تو و اغیار
است س صبر کن در بلای آن محبوب د تا که باشی صبور چون ایوب
الصبر حبس النفس عن الشکوی د لغیر الله لا الی الله د و به الکه
شکایت بر سه نوع است اول شکایت از حبیب نزد غیر
حبیب و آن انتفای برای تسکینه از یاری دوم شکایت
از غیر حبیب نزد حبیب و آن شرک است در محبت حبیب
اما شکایت از دوست پیش دوست محض توحید و عین تجرید
است س که صبر کنی صبر چنین کن تمام د اینست تمامی سخنها
و السلام د اصل دهم مراقبت است و مراقبت باید که اول
از هول وقت و قدرت خود بیرون آید و ان صفت که مراقب
بموت میگردد و متوجه مواهب حق باشد از برای نفحات
الطاف وجود مطلق و اعراض از غیر جدا باشد و مشتاق
لقای الا طال شوق الابرار الی لقائی بود و آشفته
و انی الیهم لاشد شوقا گردد و استغراقش در بحر محبت چون
ماهی شد که جان و دلش نه آب و گلش روز و شب بحضرت او

اوشتابد و در وحشت از دحیات یابد فایده زخود و بدوست باقی باشد
هم جام ومی و حریف و ساقی باشد پناه از فراق او بوصال او
گیرد و بدو در استعانت از درگاه او باد جوید و شکایت از
درگاه او بگوید یاد جانانم منصور گفت ای ان عرفتنا ظهر شنا
وان حجبتنا تحدثبنا وان ترکتنا اخرقتنا لا یمکن طاقة
ولا بد ذلک راحة المستغاث منک الیک که از نوبه
تو در نگریزیم چه کنیم و پیش که روم قصه بدو که گنیم اعوذ بک
منک هر شکایت که با شدت از یار آن کمی نزد غیر یار اظهار
نه مسبب الاسباب و مفتح الابواب در های رحمت و وصال
برکنید جانانم لا یزال گشته نشود در فراق در نبندد جانانم
زل گشاده نگرداند و بنظر مرحمت و باد شاهی و هنوز ساطع
از رحمت نامتناهی ظلمات اماره نفس اماره را بحظ جان
زایل گرداند که بمجاهدات و ریاضات بی سال از اهل نمی داند
بجز از رحمتش نمیدانم که چنین لطفها کنند قال الله تعالی
الا ما رحم ربی این رتبه مردم اخیار بود بلکه دل بد سیئات
نفس الحسنات روح مبدل گرداند فرق ایتها فاولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات این سخن از مقام ابرارست
و حسنات ابرار سیئات مقربان و نقص درجات و اصلات
لا جرم سیئات روح بحسنات الطاف صفات مبدل گرداند
کقوله جل ذکره الذین احسنوا الحسنی و زیادة ودنه

که زیادتی صفات الطاف از حق تعالی است آن رحمت و لقاء و قربت
و فنا که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء لطفی جانانم کان چشم
خویش تماشا کرد مارا چه جرم چون آتش با نماند اصلی هم رضاست
که رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی لقد احسن
الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و راضی باید که از مستقبل
و ماضی آزاد آمده و سر کوی حال آید و هر چه آید از محبوب بیند
که و کل ما یفعل المحبوب محبوب که هر چه دوست کند محبوب است
محبوبست در رضا بودن آمده است از رضای نفس خود و در اینجا
از رضای خود ای نفع تسلیم احکام ازلیه و تفویض امور کلی و
جزوی بحضرت مقدر و تقدیر و هر که براید بلا اعراض و اعتراض
و بدانکه رضا ترک اعتراض است بر افعال و احوال محبوب با یکه
نفس بقضایه و قدره برکو جه اعراض دیگر مکند و بنشین بر
کوی رضا باقی عمر بیا و ترک رضا و مراد خویش نمود بدان
صفت که صفات رضای او باشد جانانم کلام با نظاره آن
عاشق که وکلت الی المحبوب امری کله ان شاء احیانی
وان شاء اتلفا هامیم در مراد یار و تسلیم و رضا که نکشد
ازو بی تکلیف او میداند و گفته اند که بایزید رحمة الله علیه
گفت سی سال آن کردم که رضای دوست بود این زمان سی
سال است که دوست آن میکند که رضای ماست رضی الله عنهم
و رضوا عنه که ترک رضای خود نکردی تا پی رضا نبینی

دل مردی را از اوصاف ظلمانیه مرده بود دمیده الم هدایت الهی منور
غایت نا اعضای او را زنده گرداند چون زنده شود زندگیش او
باشد والله یحیا امر دنیا باشد کما قال الله تعالی اَوَمَن کَانَ
مَیتاً فَاَحیَیناهُ وَجَعَلنا لَهُ نوراً یمشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَن مَثَلُه
فِی الظُّلُماتِ لَیسَ بِخارِجٍ مِنها یعنی آن دلی که با اوصاف ظلمانیه
در شجره وجود انسانیه مرده بود با اوصاف ربانیه و الطاف رحمانیه
زنده گردانیم و با نوار جمال ذوالجلال منور سازیم آن زنده
دلی را که حق زنده بود مانند کسی بود که او مرده بود آن دل که
بجهل بود مرده همان مرده است بعلم زنده لاجرم بعد از ان
فارسانه بزرگ فراست نشینه و برسیدان جهان جولان کند
و در سایر بنی آدم نگرد و شاهد احوال و ناظر افعال ایشان
باشد و مثل معنی آن دل در صورت آیت کل بمجان است که
حقیقت نورانیه در ظلمات شجره انسانیه که از ان شجره طیبه حاویه
خارج باشد و اوراق اسلامیه و شکوفه مؤمنیه ایمانیه ثمر بود
با ثمار ولایت و میوه نبوت آن دل که چنین بود ضمانتش
نکرده بود حیات ذاتش قال رسول الله صلعم مَن صَمَتَ نَجیٰ
هر که خاموش و با ادب باشد در همه حال با طرب باشد قال امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام سکوت اللسان سلامة الانسان
گرچه باشد فصیح و خوش گفتار خامشی بهتر است از ان صد بار
و خاموشی بر دو قسم است خاموشی زبان از سخن غیر الله تعالی

و خاموشی دل است از تصور و تفکر غیر دان نعمت بی بدل است
زبان و دل شدم خاموش تا همه گوید و همه شنود و هر که از زبان
از حدیث غیر خاموش باشد و دل خاموش باشد در هر سخنی باشد
و هر که دل و زبان از کلام غیر صامت شد ظاهر شود او را اسرار
تجلی باری جل شانه زبان بجنبد ازین سو وزین طرف لیکن
که این سخن نه زبان است که بی زبان باشد و کسی که زبان خاموش
نباشد و دل خاموش باشد باید که به بیان حکمت
متکلم باشد که از انکه سخن گوئی ای پدر بحکمت گوی تا اهل
خرد گویند گفتار تو را نیکو و هر که دل و زبان از حدیث غیر خاموش
نیست مملکت شیطان مسخر و فرمان او گردد و صمت دل از
کلام غیر صفات مقربان که اهل مشاهده اند و خاموشی
سالکان را سلامت است از آفات و متوبان را از کلام
خطایت عبادت و هر که دل و زبان از سخن غیر خاموش
شود چون ناطق گردد نطق با صواب ناطق خواهند
بود زیرا که از خدای شنود ناطق باشد که وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَویٰ
اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحیٰ ای من کنم تا زبان من گوید سخن از
من که نویسی الا امر هر تکلم علی اینه و هر لی
چون نغمه بلبل زبی گل شنوی گل گفته بود چنانچه بلبل
و نطق با صواب نتیجه خاموشی است و خطا و سخن با غیر خدای هم
خطات به همه حال و بغیر اوست گفتن شرات است از جمیع وجوه

قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او
اصلاح بین الناس والحمد لله والمنة والشکر لنعمه انه علینا والله اعلم
بالصواب رسالهٔ توکلت از قول اولیا بسم الله الرحمن الرحیم

رسالهٔ توکل

قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هرکس که توکل بخدا کرد
چرا ایمن بود از درد سر هر دو سرا قال رسول الله صلعم یدخل الجنة
من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون ولا یتطیرون
وعلی ربهم یتوکلون ع درباب توکل صحیحم بشنو سخن خوش فصیحم
اقوال التوکل ترک الاسباب ونسیان الاسباب واتکال القلب
علی الملک الوهاب فی کل باب ع مسبب جو چه میجوی تو اسباب
توکل ها تو کنیم تنگ درباب قال ذوالنون التوکل انقطاع
الاطماع انقطاع قطع طمع از غیر خدا باید کرد انکار توکلی چو
ما باید کرد قال الجریری التوکل معاینة الاضطرار ع عاجز حق
اگر هستی تمام کاملت باشد توکل والسلام قال الشاه الکرمانی
التوکل سکون القلب فی الوجود والمعبود ساکن شد
دل بلطف معبود ع از بود و وجود خود برآسود قال الجنید التوکل
اعتماد القلب علی الله فی جمیع الاحوال ع در همه حال اعتماد برد
اعتمادی مکن بهیچ در دست قال الکتانی التوکل فی اصل
الاستعمال العلم فی استعمال الیقین کمال حال توکل بود یقین باشد
اگر بعلم یقین عالم ایچنین باشد قال القضا التوکل هو الاعتصام
بالله ع دست کوتاه کردم از غیرت بس غیرت بزدم از

غیرت

غیرت قال الحلاج التوکل هو المعبود تحت الموارد ع هرچه آید
بسر سرمکش از فرمانش ع گر کشد ور بکشد با من چه من و فرمانش
قال الخواص التوکل اسقاط الخوف والرجا مما سوی الله ع
خوف وامید ما ز غیری نیست ور ز غیری بود ز حیزی نیست
قال الوریه التوکل طرح البدن فی العبودیة وتعلق القلب
بالربوبیة والطمانینة الی الکفایة وان عطا شکر وان منع صبر
راضیا موافق القدر قال الانصاری رضی الله عنه التوکل بان
والتوکل فی وقت الحضور ع وقتی که توکلت فراموش نکنی
با دلبر من دست در آغوش کنی ور زانکه سبو کشی و منت
داری جامی ز می محبتش نوش کنی قال سهل من طعن علی
الکتاب فقد طعن علی السنة ومن طعن علی التوکل
فقد طعن علی الایمان ع گر کسب و توکلت بهم جمع شود
زور خرد مجلس تو چون شمع شود تم الرساله رسالهٔ تحقیق الایمان

رسالهٔ تحقیق الایمان

بسم الله الرحمن الرحیم ایها الاخ المومن ارشدک الله و
ایانا الی تحقیق الایمان واجب علی البالغ العاقل فرض عین
یوجب علی کل مکلف والایمان اول واجب بالذات
لذاته و بالغیر لغیره کالنظر فی معرفة الله تعالی ودینه شروع
التصدیق الرسول فیما علم ضرورة مجیئه به علیه السلام التصدیق
هو الایمان وهو من الامن والامان قال الله تعالی خبرا عن اخوة
یوسف وما انت بمؤمن لنا ای بمصدق لنا التصدیق حذا

و مصطفا ایمان است مومن باشد هر اعتقادش آنست که وحده لا شریک
و هو حی عالم قادر سمیع بصیر متکلم لا ند له و لا ضد له و لا جنس له و لا
حد له و الاشارة علیه الا تصریح العرفان العقلی و هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم داند که نام خدای تعالی که ذات
ذات و صفات او بکمال است بر دوام حی است و لا یزال قدیمست
لم یزل همیشه نام خالق ما است و السلام و ایمان بملایکه اعتقاد
است و به انکه ملائکه عباد الله اند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون بندهٔ فرمان حق را بنده اند روز و شب در بندگی
پاینده اند و ایمان بکتب تصدیق مجموع کلام است و کلام منزل
که صد و چهارده سوره است ده صحایف نازل شده بر آدم و پنجاه
بر شیث و سی بر اخنوخ یعنی ادریس پیغمبر و ده بر ابراهیم
و توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود و فرقان بمحمد صلعم و آله و اولاده
اجمعین الطیبین الطاهرین و ایمان بروز آخر یعنی اعتقاد بقیامت
و جزا و حشر و نشر و میزان و حساب و بهشت و دوزخ و به انکه
حلال را حساب و حرام را عذاب و دیگر اعتقاد کنی که خیر و شر
بتقدیر خدای تعالی است ولی از کفر و شر راضی نباشد
که خدا و ملایکه بکتاب و رسولان روز حشر و حساب دارم
ایمان بخیر و شر هر دو هم بتقدیر او بود در باب و ایمان نزد
کرامیه عبارتست از گفتن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله لقوله صلعم امرت

عقیده کرامیه در باب ایمان

اقاتل

اقاتل الناس حتی یقولوا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم
و اموالهم الا بحق الاسلام و حسابهم علی الله عز و جل و بعضی بر آنند
که گفتن کلمهٔ توحید ایمانست و عن معاذ رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلعم من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة و
گفته اند که کلمهٔ توحید ایمانست بشرط تصدیق قال رسول الله صلعم ما من
احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه
الا حرمه الله علی النار رواه معاذ ارکان ایمان نزد امام جعفر صادق
علیه السلام تصدیق بجنانست و اقرار بلسان و عمل بارکان و جمعی ازین
برین قول رفته اند و امام اعظم امام جعفر صادق تصدیق و اقرار از
ارکان ایمان میدارد و عمل از حقوق ایمان نه از ارکان و شافعی
متفق اند که ایمان اذعان جنانست و الاذعان عزم القلب
و جزم الحکم العقد اکه و الارادة بعدل التردد و لان من صدق
بالله و رسوله و مات و اشتغال بالطاعة مات مؤمنا بالاجماع
و نزد معتزله اصول ایمان پنج است توحید و عدل و اقرار بنبوت
انبیا و اقرار بوعد و وعید و قیام بامر معروف و نهی منکر و نزد امامیه
تصدیق است بوحدانیت الله تعالی و عدل در افعال حق جل و علا
و اقرار و تصدیق بنبوت انبیا و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام
فصل اگر منصف تصدیق کند بوحدانیت الله تعالی و رسالت
رسل و صفت نشود که اقرار کند عند الله مومن باشد و از جهت

واقرار نکرد مومن باشد عند الله وکافر وفاسق عند الناس ترک ذکر
زیرا که ایمان متحقق نشود عند الناس بغیر اقرار وگفته اند که اقرار از
برای اجرای احکام است ودال بر تصدیق قلبی ودال غیر مدلول
فافهم فصل نزد اهل سنت وجماعت مومن بعصیان از ایمان
خارج نشود واگرچه کامل نماند ش ایمان اما معتزله گفته اند که خارج
شود از ایمان وداخل نشود در کفر یعنی مرتکب کبیره نه مومن است
نه کافر بهو منزلة بین منزلتین اما خوارج برانند که مرتکب
صغیره وکبیره کافر است لاجرم خارجی مسلمان کم توان یافت
فصل ایمان نزد امام جعفر صادق علیه السلام یزید وینقص اعلی یزید
بالطاعة وینقص بالمعصیة وعند الامام الاعظم عنه لا یزید ولا
ینقص یعنی بالذات است ذات تصدیق بیش وکم نشود به
ضعف بیش وکم توانه بود نظری کرده اند اهل نظر واینچنین گفت
اینچنین فرموده وگفته اند که ایمان زیاده نشود بانتظام طاعات
ونقص نگردد بارتکاب معاصی بلکه زیادتی ایمان از حیثیت
تجدد وامثال توانه زیرا که ایمان تصدیق جمله است بدل
بمجموع ما جاء به النبی علیه السلام وهو العرض والعرض لا یبقی
زمانین لاجرم بناء بر تجدد وامثال بود چون سایر اعراض
وگفته اند زیادتی از حیثیت ثمره واشراق نور ایمانست
قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
باگویند ایمان الرسل علیهم السلام لا یزید ولا ینقص

ایمان

ایمان الصحابة یزید بالتفصیل ولا ینقص بالمعصیة وامام علیه السلام
در عالم متقدم وموده که تصدیق کرده امام بوحنیفه رحمه الله عنه وابو یوسف
او مجملا تصدیق کرده اند انبیا وارسل صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین فصل نزد اصحاب امام جعفر علیه السلام صحیح است که
مومن گوید انا مومن ان شاء الله تعالی ونزد بعضی ارامام استثنا
اینجا صحیح نیست زیرا که اینک هست در ایمان خود بنده
را شک نیست در ایمان خویش آری ایمان معتزله در آخرت
موقوف است بر بقای ایمان تا نفس آخر ودنیا آخرت
از خاتم است حال او جز خدا کسی نداند لاجرم تفویض کنند
بمشیت الله تعالی وگویند انا مومن ان شاء الله تعالی از برای
ترک وتواضع دیگر بقای ایمان عارض ایمان بود وشک
در عارض مستلزم شک نباشد در معروض در روایت
که امام اعظم فرمود الآن انا مومن حقا عندی مومنا
عند الله ان شاء الله وتلفظ ان شاء الله از برای ترک
وتواضع استعمال کرده اند کما قال رضی الله قال رسول الله
صلعم یعلمهم اذا خرجوا الی المقابر السلام علیکم یا اهل
الدیار من المومنین والمسلمین وانا ان شاء الله بکم
لاحقون ولنسئلن الله لنا ولکم العافیة مومنی که
ایمانت تمام عاقبت محمود باد والسلام فصل ایمان
مقلد صحیح است نزد اهل سنت وجماعت خلافا للمعتزله و

تقلید قبول کردن امریست بغیر دلیل یعنی اعتقاد جازم مطابق
غیر موجب مصدق مقلد مومنست بتصدیق و عاصی بترک نظر
و استدلال و عند المعتزلة لیس بمومن ولا کافر فصل ایمان
غیر اسلام است نزد امام اعظم لقوله تعالی قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا اثبات اسلام
نمودن و نفی اسلام و ایمان و حدیث جبرئیل علیه السلم فانه
سئل النبی صلعم عن الایمان فقال ان تؤمن بالله
و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر بالقدر خیره و شره
من الله تعالی فقال صدقت اخبرنی عن الاسلام فقال الاسلام
ان تشهد لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و کان علیها و
الله و تؤتوا الزکوة و تقیموا الصلوة و تصوم رمضان و تحج
البیت الحرام ان استطاع الیه سبیلا قال صدقت
در آن بنشسته که اصل اسلام است و اصل ایمان تصدیق
است آن یکی انقیاد ظاهر است و آن دیگر اعتقاد
دانستن آن یکی ظاهر است یکی باطن خبرش بود که بهم
رسانند پس چون اسلام بمعنی استسلام گیرند مومن مسلمان
باشد اما لازم نیست که هر مسلمان مومن بود و علما
اهل سنت و جماعت اند که اسلام و ایمان آنرا اسماء مترادف اند
سبحانه تعالی معبود و حده س قال الله تعالی و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه الاسلام غیر ایمان اگر اسلام غیر ایمان
بودی حق تعالی قبول نکردی قال الله تعالی و رضی بها ابراهیم

بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم
مسلمون ای منقادون الیه و جاء الذی بالالف معلوم
و اللام التعریف فهو دین معلوم قوله تعالی ان الدین عند الله
الاسلام که اگر بظاهر و باطن ترا بود اسلام تو مومنی و مسلمان
کامل و سلام و آداب سلوک در خدمت ملوک نزد
نعمت الله بن عبد الله یا قیام بنست بوظایف احکام
کرده هو الاسلام و یا قیام دلست بوظایف استسلام کرده هو الایمان
یا قیام روح است بمشاهده ملک علام کرده هو الاحسان
چنانکه سینه کاینات صلعم فرموده اند که الاحسان ان تعبد
الله کانک لم تکن تراه فانه یراک یعنی در حال عبودیت
باید که معبود را مشاهده فرمای یعنی بصفات حضرتش
را ببینند کانک تراه حقیقة فان لم تکن تراه فانه یراک
یا قایم است بعبودیت و بداند که خدای تعالی ترا می بیند
و در اول مرید محجوب بارادت خود و در ثانی مراد دلهم
لا یکون الا مقصود ما موجود والسلام علی من اتبع الهدی
تمت الرسالة والحمد لنعمة الله ایضا رسالة

رساله جاروبیه

بسم الله الرحمن الرحیم و الیه نتوکل و الحمد لله علی نواله
والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین قال رسول الله
صلعم من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة
چون بمادت غیر او کس نیست گفته ام لا اله الا الله

لاجرم سینه را جود خودم نعمت اللهم در خود آگاه دید که لا اله الا الله
پادشاه سراپرده قدم است هر کرا قدم بر عدم آباد کفر نهاد و موضع‌سازا
بوجود آباد ایمان آورد دران سلطان کرا نور از لا اله الا الله است
احدیت لا شریک له و فردیت لا ضد له و لا ند له شهسوار تیغ لشکر
وحدانیت بی لفظ یعنی غیرت گرد سراپرده کبریای او نفی کرده و آفتاب
تجلی لا اله الا الله است در صورت این دو دارد. چون
که بروج سیارات فلک معاینت دیدن سیارات هر کرا دیده باشد
این بیند لا اله الا الله محمد رسول الله علینا ولی الله
داد جاروب بدستم آن نگار گفت ازین دریا بر انگیزان غبار
آب آتش گشت و جاروبم بسوخت گفت ازین آتش تو
جاروب بر آر یعنی پیر کامل و مرشد بکمال ولی خدا و وارث
انبیا ساکن گوشه نشین و مجاهد سراپرده تمکین بسان یقین
از روی عنایت بید هدایت جاروب لا اله الا الله بدست
ولایت و مریدان ارادت داد تا بجاروب لا فرد روبند
هر چه غیر است از درون و برون چون ذاکر حق و ناطق مطلق
خلوتسرای باطن را از ظلمات تعلقات حیوانیه و از
غبار کدورات نفسانیه طاهر گردانید و مهر و محبت احدیت
از مشرق حضرت شارق گردد و نوری با ضیاء با صفا
ایمان منور گردد و بلطیفه رحمان در جان اهل جنان
پیدا گردانید و آتش از عشق بر انگیزاند و جاروب لای نافیه

عشق

عشق را چون عود در مجمر سینه مقصود بسوزاند بعد از آن بر محل گوش
ای مرید طالب و ای مرد کار عقل جاروب است بکار آن بر
کار باطنت دریا هستی چون غبار آتش عشقش چو
سوزد عقل را باز جاروب از عشق آید بکار آتش در لا چو
افتاد بسوخت باز از الا آن جاروب بر آر عقل لای
نافیه میدان همی عشق با اثبات حق ای یار غار آنگاه
ظاهر آنگاه ز نافیه سوخته علم اندوخته درگاه که بجاروب لای
نافیه خانه را رفته باشد و شمع شوق و مشعل ذوق برافروخته
و پروانه عقل را سوخته باشارت پیر رشد که در مرتبه
عشق است از نار نور محبت بر آورد و بجای زحمت لای نافیه
انکار با لا اثبات اقرار خانه را از درون و بیرون روبد
بذکر لا اله الا الله که ذکر دل است مشغول گردد تا با نوار اسرار
ذکر کلمه الله است فرق گردد و به تنزیه صفات الوهیت
منور شود آنگاه لا و الا هر دو بر خیزد و رمش عقل نفی ماسوی الله
میکند عشق با اثبات الله میکند لا و الا هر دو را بهم شکن
این نصیحت نعمت الله میکند و چون ذاکر درین ذکر شود و
از جهان هستی بعالم نیستی فرو رفت کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فرو خواند و معنی کل شیء
هالک الا وجهه بداند و باز داند که ذاکر هم هیچ است
و این فقیر حقیر را بهدایت ملک الوهاب حاصل آمده و بر

یقین داخل شد آمین یا رب العالمین **رساله در شناخت خود**

رساله در شناخت خود

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین والصلاة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد بدان ای طالب
راه حق که بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه پروردگار عالم
چهار عنصر در وجود لطیف انسان آفریده است که خاک و باد
و آب و آتش است و ترا شش جهت داده است که آن تحت و فوق
و یمین و یسار و جنوب و شمال است و دیگر ترا ده حواس داده است
پنج ظاهر و پنج باطن اما پنج ظاهر شامه و ذائقه و لامسه و سامعه
و باصره است و پنج باطن خیال و وهم و فکر و فهم و حفظ است
و دیگر ترا هشت اعضا داده است یکی سر و دو دست و دو پا
و پشت و سینه و دیگر ترا چهار جوهر داده است اول روح دوم
نفس سوم عشق چهارم عقل بدانکه نفس بر چهار قسم است
اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه چنانکه در قسمت عناصر و بدانکه
باد تعلق بروح دارد و آب تعلق بعقل دارد و آتش تعلق بعشق
و خاک تعلق بنفس دارد اماره تعلق باتش دارد لوامه تعلق
بباد دارد و ملهمه تعلق باب دارد و مطمئنه تعلق بخاک
دارد و دیگر خدای تعالی هر چه در آفاق آفریده است
در نفس نیز بران دستور آفریده است بحکم این آیه که سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم و دیگر دوازده برج در آفاق
آفریده است در نفس انسان نیز آفریده است حمل گوش ثور

کردن

گردن جوزا دستها سرطان پستان اسد سینه سنبله روده میزان
ناف عقرب ذکر قوس ران جدی زانو دلو ساق پا حوت
کف پا دیگر هفت ستاره را که در دوازده برج در سیر میدارد
در تن آدمی نیز همین مانند است خورشید دل مشتری جگر
قمر شش زهره گرده مریخ زهره زحل سپرز عطارد دماغ
دیگر انکه سال سیصد و شصت روز است و فلک نیز سیصد و
شصت درجه دارد و در اعضاء شما نیز سیصد و شصت پاره
استخوان است و سیصد و شصت پی است و سیصد و شصت رگ
است و سیصد و شصت پاره گوشت است و سیصد و شصت
پاره پوست است بدلیل این آیه که قوله تعالی لترکبن طبقاً
عن طبق یعنی رگهای شما مثال جویهاست و استخوانهای شما
مثال کوههاست و مویهای شما مثال درختهاست و شکم شما
مثال دریاهاست و گوشت اندام شما مثال درندهاست و دیگر
شما مثال عمارتهاست و پشت شما مثال دیوار انهاست و چهار
اخلاق شما مثال چهار فصل است بهار و چون طفل تابستان
چون جوان خزان چون پیران زمستان چون پیران
کرد و نیست و آواز چون رعد است و جستن شما چون
جستن برق است و گریه تو از بهر آب میخیزد از آن سبب
تلخ است و خشم تو از جگر آب میخیزد ازان شور است و بینی تو
از سینه آب میخیزد ازان سبب گنده است و زبان تو

از دل آب میخورد از آن سبب شیرین است و دیگر به آنکه عقل در دماغ است
و حیا در چشم است و فهم در گوش است و علم در سینه است و ذکر در
دل است و دیگر آفریدگار عالم هفت فلک آفریده است فلک اول
زحل دوم مشتری سیم شمس چهارم قمر پنجم زهره ششم عطارد
هفتم مریخ و این هفت فلک هفت پرده است و دیگر آفریدگار عالم
بقدرت کامله خویش کره آتش دگر آب دگر باد و از خاک
آفریده است پس به آنکه زنده خاک نباتات انسان را در
چهار روح داده است اول روح نباتیه دوم روح حیوانی
سیم روح انسانی چهارم روح ملکی در آنکه روح نباتیه نبات زنده
است گفت الله تعالی و من الماء کل شیء حی و روح حیوانی بشر زنده است
گفت الله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و روح
انسانی بنفخ زنده است که الله تعالی و نفخ فی الصور و روح
ملکی روح قدسیت و به آنکه روح نباتی صورت است و روح حیوانیه
نفس است و روح انسانیه روح است و روح ملکی عقل است
و قالب آدم بمثابه مشکوة است و روح نباتیه در جگر است
و بمثابه زجاج است و روح حیوانیه در دل است و
بمثابه فتیله است و روح انسانیه در دماغ است و بمثابه
روغن است حق تعالی نور ایشان از غایت لطافت
و صفا منحرف است که اشیا را آگاهی میداند و میبیند پیش
از آنکه بادی میپیوندد گفت الله تعالی یکاد البرق یکاد زیتها

یضیء

یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور پس او مثل نور باشد و چون
بروح انسانیه پیوست نور شد و چون روح قدسی بروح
انسانی پیوست که از ملائکه گذشت نور علی نور شد یهدی
الله لنوره من یشاء و الله بکل شیء علیم برحمتک یا ارحم الراحمین
سؤال اگر کسی پرسد که سیدی محمد صلعم از چیست جواب گو که
از آن روست که حق تعالی نور مصطفی را از انبیا به صفت تجلی در
جلوه داد و او را در بارگاه حضرت کبریا خود را داد
بی واسطه او را حبیب خود خواند و نیز در کلام مجید درج است
گفت الله تعالی ذو مرة فاستوی و هو بالافق الاعلی ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی
عبده ما اوحی و با وی عشق بازی بنا کرد پس منافقان و
کذابان انگشت رد بر حرف وی نخوانند نهاد ز آنکه وی
قل هو الله احد است و حق تعالی در حق وی انا اعطیناک
الکوثر نزل ساخت و سه نوبت هر بار بروی نهاد از
بار عاشق شد تا سرمایه عشق از وی حاصل شد و نور جمله
انبیا و اولیا و اصفیا و اوصیا و نور دوازده امام جمله است
حضرت الهی و فرشتگان زمین و آسمان و چون جمله
سرالیان و متقیان و جان جمله مومنان در اصفیان
و شاکران و صابران و اهل الجنت گفت الله تعالی ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پس همه شعاع را از نور محمد صلعم آفرید

بر این چنین نوری که از نور او جان و روان و حیات جاودان
از او یافتند که لولاک لما خلقت الافلاک یعنی حق تعالی گوید
اگر نور محمد نبودی من که خدایم هیچ چیز نمی‌آفریدم قال النبی علیه السلام
اول ما خلق الله تعالی نوری چون نور محمد در دنیا ظاهر شد در جبین آدم
علیه السلام تجلی گشت کما قال تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین پس آن نور را بجا یکدیگر
بهم دیگر می‌سپردند تا به ابراهیم رسید و از ابراهیم به عبد المطلب
رسید به رشتن دیگر تا به ابو طالب و عبد المطلب رسید و از عبد الله
محمد ظاهر شد و از ابو طالب علی ابن ابی طالب بظهور آمد و از
مصطفی حضرت خاتون خیر النسا بظهور آمد و هر دو امانت
الهی بقول خدا و اجماع ملائکه و ارواح انبیا همه در صدف باطن
و آن نور را یعنی روح بقول با یکدیگر سپردند و از ایشان دو
پسر ظاهر شد بظهور آمد که ایشان زینت عرش خدا گویند
و از ایشان دوازده امام ظاهر شد که همه معصوم و مطهر و ستوده
و برگزیده اند و از مصطفی بوده اند امام تا آخر دنیا از نسل
ایشان ظاهرترست واقع بود و از همه بزرگتر و ولایت بر ایشان
مسلم باشد و بر دو منکر نباشند الا ابو بکر و عمر و ابو حنیفه
و شافعی و مالکی و حنبلی و عثمان و معاویه و ابو سفیان
و یزید بن معاویه و عقبه و اصحاب ابن ملجم و شمر ذی الجوشن
و عبد الله زیاد و عبد الملک و مروان که علیهم اللعنه

نفر

نفر سیار و حجاج بن یوسف و هارون الرشید لعین که این جمله لعنت
خدا اند علیهم اللعنه و الفاظ لعین خدا ایما و این همه منافقان لعین که
یاد کرده شد [illegible] امام زادگان و پیران بجز دین محمد و علی
را علیهما السلام قبول نمی‌کنند از دایره آن لعینان که همه
اللعنه بر ایشان باد که محمد و علی را علیهما السلام و دوستداران ایشان را
ستم کرده اند تا هر ابد ای برادر عزیز که در همه آیه کلام مجید مرثیت
و صفت ایشان است که انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بدان صفت
که گفته شد در اول علی و در آخر علی [illegible] و دوستان علی بعد
بهشت و دشمنان علی در دوزخ و زنگ آورده در لعنت
خدا و رسول خدا اند بود آیتی فصل در باب زنگ فولاد را که
رسته که زنگ که بیت را از که پیدا شد جواب بدانکه روزی
که جبرئیل علیه السلام پیش حضرت پیغمبر می‌آمد جمیع یاران گفتند
که یا حضرت هر وقت که جبرئیل پیش تو می‌آید چون است
که ما او را نمی‌بینیم حضرت صلعم گفت انتظار که می‌آید تمام
شما را آگاه بکند ان که او را ببینید و در این شخص بود که
یک ملک جبرئیل بار از حلقه فولاد در شهر بر پشت
بسته بود و از آن صدای می‌آمد حضرت رسول صلعم یاران
گفت که صدا پای جبرئیل بشنوید چون گوش داشتند
آن صدا شنیدند گفتند صدق یا رسول الله و به اینکه زنگ

در باب زنگ

زنگ

سه حرف است ز و ن و گ و معنی ز آنست که دایم الاوقات
بزهد و طاعت راغب باید بود و چشم و دل از بدی نگاه باید
داشت و معنی ن آنست که نفس اماره را نهی باید کرد از مناهی
در همه واقع و معنی گ آنست که از کسب حلال خویش قوت باید
خورد و از کارهای بد دست کوتاه کند فصل در اثبات

سفید مهره

سفید مهره روایت از عبد الله عباس که او را حضرت سید عالم
صلعم روایت میکند که آن روز که یوسف صدیق علیه السلام در مصر
بحبس زلیخا بود زلیخا عاشق یوسف بود و در عشق یوسف نوحه
وزاری میکرد چندان بگریست که از آب چشم او چشمها پیدا شد
و ماهیها سفید پیدا آمد و همه در دریاها می رفتند نقرهای صورت
بعضی از پیران طریقت گفته اند که یعقوب علیه السلام در فراق
یوسف در کنعان در بیت الحزن نوحه وزاری میکرد چندانی
بگریست که چشمها آب از چشم او روان شد و چشمها در آن
چه جا پیدا آمد و در آن چشمها که ماهیها سفید پیدا آمد و بعضی گفته اند
که آدم علیه السلام در کوه سرندیب سیصد و چهل سال
بر پای ایستاده بود و چندانکه آب از چشمه چشم او بهر طرف
روان گردید و مرغان خود از آب چشم آدمی آشامیدند
و بیشتر پیران طریقت بر آنند که در عالم هر جا دانه دری
گران بها است و مانند سفید مهره از قطرهای آب
چشم آدم پیدا شد و بعضی گفته اند که ایوب صبور محنت

سال

سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت بلای گران مبتلا بود
و بعد از آن به اشارت جبرئیل در آب نیل غوطه خورد و کرمها از
اعضای وی جدا شدند و کرمهای کرم از او سفید مهره شد که مهره از او
او باد مهره گردید را مهره اعضای او کرم پیدا شد و دیگر سفید
که سفید مهره را در کجا نوشته اند که در جنگ احد لشکر
در لشکر اسلام افتاده بود و حمزه را افتاده و دو پاره کرده بودند
و دندان حضرت محمد صلعم شهید کرده حضرت شاه مردان
و شیر یزدان در آن حوالی حاضر نبود چون حاضر شد حضرت
محمد را صلعم غمی دید گفت یا رسول الله حضرت محمد چون
آواز شاه مردان شنید سر بر آورد و گفت الف الغیاث
و الف السلام السلام علیک یا شاه ادی حضرت شاه
اولیا مجادله کفار مشغول شد و لشکر اسلام آنجا زخم خورده بودند
پراکنده شده بودند نفری حاضر نبود جبرئیل علیه السلام حاضر شد
و از آب چشم ایوب سفید مهره ها آورد که یا محمد این سفید
مهره را بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام ده تا دیگری بر زده
که لشکر اسلام جمع شوند پس حضرت محمد علیه السلام نوازش
آن سفید مهره بحضرت امیر داد آنحضرت آن سفید مهره را
بر از زش در آورد و لشکر اسلام از صدای او جمع شدند
بجنگ کفار مشغول گردیدند و شکست در لشکر کفار افتاد
بعد از آن حضرت امیر المومنین علی آن سفید مهره را بنواخت

در باب بلک پوشیدن

کرده و رشته در آنجا کشید و سلمان فارسی صلاح کرد و از سلمان نهم ترن
بستها است و فردا ان برسید والله اعلم نقل در باب بلک
پوشیدن هر اگر بلک جامه ایوب است گرد ان مدت که در
بلای کرمان گرفتار بود و اندام مبارک وی مجروح شده بود بلک
پوشیدی آن جامه که تا هیئت از الم حضرت ایوب نشسته
از او پوشیدی دیگر تا ای بلک از آنست پس بلک پوشی
باید کرد چون ایوب در رنج و بلا گرفتار شد و شاد و صبر شعار داشت
خود ساخت تا آن جامه آرزوی طریقت بروی حلال شود

رساله نسبت خرقه شاه نعمت الله

والله اعلم **نسبت خرقه حضرت شاه نعمت الله ولی**

نسبت خرقه ام من دارم بشنو از من که تا شوی آگاه انجمن نیست
کرمید هم نثر جش : تا بجد ام رسد رسول الله . نسبت خرقه فقیر حقیر
نعمت الله بن عبد الله بن محمد بن عبد الله حسینی از حضرت
با رفعت نقطه المحققین و قدوة السالکین شیخ عبد الله یافعی
رحمة الله علیه داد و از سالک مسالک و کاشف ممالک شناسات
و عالم عالم شیخ صالح البربری رحمة الله علیه داد و از مرشد
کامل شیخ کمال الدین کوفی رحمة الله علیه داد و از شاهزاده
میدان ریاضت و تاج زهدان اهل ولایت شیخ ابو الفتوح
سعید رحمة الله علیه داد و از مجرد عالم تجرید و مفرد ادم تفرید
شیخ ابی مدین المغربی رحمة الله علیه داد و از سالک سراپرده
انس و معتکف خلوتخانه قدس شیخ ابو سعید رحمة الله علیه

منقولست از امام ناطق امام جعفر صادق که فرمود که در اول ماه

داد و از مقدم اصحاب مقامات و سرور ارباب ریاضات
شیخ ابو البرکات رحمة الله علیه داد و از مجاهد گنجینه حقیقت یعنی
خانقاه طریقت و مدرس مدرسه شریعت شیخ ابو الفضل بغدادی
رحمة الله علیه داد و از صاحب نظر جمال ذو الجلال احمد غزالی
رحمة الله علیه داد و از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم رحمة الله
علیه داد و از نظر کرده حضرت غفار شیخ علی رودباری
داد و از مظهر رئیس الطائفة الصوفیة شیخ مصر معنی دمشق
دلشادی شیخ و مرشد جنید بغدادی داد و از سر
خیل عارفان و مرغ عاشقان شیخ سری سقطی
داد و از معلم مکتب خانه علم و علمناه من لدنا علما شیخ
ابو علی کاتب رحمة الله علیه داد و از عارف رموز کل شیخ
معروف کرخی داد و از حضرت داود کبریای شیخ شیخ
داود طایی داد و از طالب مطلوب و محب محبوب شیخ
حبیب عجمی رحمة الله علیه داد و از همای آشیان ملکوت و
شهباز فضای جبروت شیخ حسن البصری رحمة الله علیه
داد و از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام داد و از
حضرت نقطه دایره احدیت و مرکز اظهار محیط واحدیت
اول بمعنی آخر بصورت محمد مصطفی صلعم نسبت خرقه
را بیان کردم خرقه پوشان بسی روان کردم
پیر ما و شاه نعمت الله
شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام اکمل بود گاه
از انسان و حرف کن گفتی در توحید را گر سفتی یافعی بود و نام

در هر ماه و هر ماه چند روز
اگر فقیر بیند باشد و اگر
خیر باشد چهارم
چند روز با بعد
باشد که و
همان باشد که
و دوازدهم
و
در روز یازدهم
در سال
سیزدهم
یک ماه همان
که و

عبد الله که زو روان آن درگاه ‹ صالح بربری روحانی
پیر برمت ما دانی ‹ پیر او هم کمال کوفی بود ‹ که کمالش
بس بکمال فزود ‹ باز باشد ابو الفتوح سعید ‹ که سعید است آن
سعید شهید ‹ از ابی مدین او عنایت یافت ‹ بکمال از
ولی ولایت یافت ‹ مغربی بود و مشرقی بصفا ‹
از ثقات تمام در سیما ‹ شیخ ابی مدین است و شیخ سعید
که نظیرش نبود در توحید ‹ دیگر آن عارف ودود بود
کنیت او ابی سعید بود ‹ بود در اندلس ورا مسکن ‹ بس
کرم کرد روح او با من ‹ پیر او بود هم ابو البرکات ‹
با کمال و جمال در ذات و صفات ‹ باز ابو الفضل بود بغدادی
افضل الفضلان بهشادی ‹ شیخ او احمد غزالی بود ‹ که مظهر
کامل جلالی بود ‹ خرقه اش با او است او بکرامت ‹ زانکه
شیخ او ابی بکر است ‹ بر نساج شیخ ابو القاسم ‹ مرشد
عصر و دائم القیام ‹ باز شیخ بزرگ ابو عثمان ‹ که نظیرش
نبود در عرفان ‹ مظهر لطف حضرت واهب ‹ بنده کی
ابو علی کاتب ‹ شیخ او هر کاملش دانند ‹ بو علی رود بارش
خوانند ‹ شیخ او هم جنید بغدادی ‹ مصر معنی و مشق دلشادی
باز شیخ سری بود معروف ‹ چون سری سر او با و مکشوف
او ز موسی رضا احسان یافت ‹ کفر بگذاشت نقد ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال ‹ بود بواب درگهش ده سال
شیخ معروف را که تو میدان ‹ شیخ طاوس طایفش میخوان
شیخ او هم حبیب دان محبوب ‹ عجمی طالب است و مطلوب

است

است امیر بصری ابو الحسن باشد ‹ شیخ شیخان انجمن باشد ‹
یافت او صحبت علی ولی ‹ گشت منظور شد کان ز علی ‹
خرقه او هم از رسول خدا است ‹ اینچنین خرقه لطیف کراست ‹
نعمت الله نور آل رسول ‹ نسبتم با علیست از ره بتول ‹
اینچنین نسبتی خوشی تمام ‹ خوش سخن بود گر ترا بود و سلام ‹

رساله بیعت نامه

نسبت نامه نعمت الله شاه نور الدین نعمت الله ولی
بفرزند سید محمد اقبالی و سید محمد اقبالی بفرزند سید حسین
اخلاطی و سید حسین اخلاطی بفرزند سید ابراهیم
حلبی و سید ابراهیم حلبی بسید محمد نجفی و سید محمد نجفی
بسید علی مکی و سید علی مکی بفرزند سید ابراهیم مدنی
و سید ابراهیم مدنی بسید قاسم یمنی و سید قاسم یمنی
بسید محسن و سید محسن بسید ابراهیم خارزمی و سید
ابراهیم خارزمی بفرزند امام موسی کاظم و از موسی کاظم
میرسد تا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

نسب نامه

نسب مختصر سید نعمت الله ولی
سید نعمت الله بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید
عبد الله بن سید کمال الدین بن سید هاشم بن سید
جعفر بن سید صالح بن سید علی بن سید ابراهیم بن
سید علی کاشانی بن سید محمد بن سید اسمعیل بن
سید عبد الله بن امام محمد باقر بن زین العابدین بن امام

عوال الله ...

حسین بن علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
نسب نامهٔ نظم نعمت اللهم ز آل رسول محرم عارفان
ربانی قرة العین میر عبد الله مرشد وقت و پیر
نورانی پدر کامل کمال الدین یحیی سید مسند معانی
پدرش هاشم است و جد موسی مادرش شاهزاده ثانی
دیگر آن جعفر الحسنه لقب روح محض لطیف روحانی سید
صالحان که صالح بود جمع می بود از پریشانی میر حاتم
که زد همت او مختصر بود حاتم فانی باز سید علی عالی
قدر کان احسان و بحر عرفانی ابراهیم اکبر روح بخشی
بخشید نفسش درگه سخن رانی پادشاه ممالک
دانش بود سید علی کاشانی میر محمد که بندگان درش
در جهان یافتند سلطانی شاه سادات سید اسمعیل
آفتاب سپهر سبحانیه ابن عبد الله اکبر روح امین گفت
او را که جد را جانی باز امام محمد باقر مخزن گنج دل
ربانی پدر او علی ابن حسین اکبر زین العباد میخوانی
باز امام بحق حسین شهید نور چشم علی عمرانی آن
وصی رسول بار خدای والی ملکت سلیمانی اکبر
باشد در مدینه علم گوی خارجی و مرد امی نوزدهم
جد من رسول حضرت آشکار است این نه پنهانی هست
فرزند من خلیل الله باد یارب به بنده ارزانی

لک

نسب نامهٔ شاه جلال الدین حیدر

شکر پادشه بی باشد شاه جانی یکیست تا دانی
اختلاف صور فراوانست ورنه معنی یکیست تا دانی نسب نامهٔ
شاه جلال الدین حیدر سید حیدر بن سید شمس الدین بن سید علی
بن سید محمود بن سید علاء الدین بن سید مسعود بن سید
حسین بن سید جعفر بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین
بن سید حسین بن سید بهاء الدین بن سید ابو القاسم بن سید
عبد الله بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن
امام محمد باقر بن امام علی ابن زین العابدین بن امام حسین
بن امام علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در آداب
چهار طریق بدان ای صاحب طریق که چون عزم طریق زدی کنند
این دعا باید خواند که نویسند انی اغتسل من جمیع الاشغال
وما لیتخوا ذلک تقربا الی الله تعالی دیگر انجم ارادات
بیان اهل فتوات که چون درویش از راه آید و چشم او بر صاحب
بیوت و بر تکیه افتد این دعا بخواند که رأیت الله فی عینی
وعینه وعینی عینه فانظر بعینه والحس که نشسته باشد این بخواند
که رایک یا فتی عینی بعینک رایک یا فتی فبی بعینک
نیت زیارت حضرت شاه نعمت الله ولی ازور سیدی
ومولای عنی وعن والدی واهلی واولادی واجدادی
وذریاتی واخوانی واخواتی الذین اجتنبوهم وعن من
تلذذ لی بالدعاء والزیارة وعن جمیع المومنین والمومنات

حبهم و بتبعهم انشاء الله تعالی و چون بدر روضه رسید
رضوی چنین نماید که السلام علیک یا اهل بیت نبوت
و معدن رسالت و خزانه علم و ملتقی کرم و سلطان عباد و ارکان
البلاد و سلالة النبیین و صفوة المرسلین و عترت حضرت
رب العالمین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته از تحیه محبه و چون
داخل آستانه شود اول پای راست فرا پیش نهد و قدم آهسته
آهسته بردارد و صد بار ذکر لا اله الا الله بگوید و چون نزدیک قبر
رسد بگوید السلام علیک یا مولائی و ابن مولای انا عبدک
و ابن عبدک الذلیل بین یدیک المعترف بحقک جارک
مستجیر بذنبک قاصداً بحرمتک بعد از آن یکبار سوره فاتحه
الکتاب و یکبار آیة الکرسی و یازده بار اخلاص و یازده
بار صلوات بخواند بدین نوع که اللهم صل علی محمد و آل محمد بما دامت
الصلوات و بارک علی محمد و آل محمد بما دامت البرکات اللهم صل
علی محمد و آل محمد فی الارواح و صل علی جسد محمد و آل محمد
فی الاجساد و صل علی شعر محمد و آل محمد فی الشعور و صل علی قبر محمد
و آل محمد فی القبور و صل علی تربة محمد و آل محمد فی التراب برحمتک
یا ارحم الراحمین **در باب ایمان و اسلام گوید**

رساله ایمان و اسلام بنظم

حقیقت ایمان بگو التصدیق است * هر که او صدق نیست زندیق است
حقیقت التصدیق گو که تسلیم است * با دگران رسم که تسلیم است
فرض اول که کرده باشنده * آن خدای که هست پاینده
فرض دیگر به عاقل و بالغ * دین اسلام جستن از خالق

بزبان گو همی کنم اقرار * اعتقادم بدل همی گفتار * اول
ایمان من بود بخدا * آن خدایی که هست بیهمتا * قادر و
نادر و حکیم و علیم * صانع و مالک حلیم و کریم * احد و لم یزل و لم یولد
صمد و حی و لا یزال و احد * دوم از علم کردگار جهان بملایک
زا بود ایمان * سیوم ایمان بحکم جبار * بکتبهای پاک او
دارم * چهارم آورده ام بصدق ایمان * برسولان خالق دیان
پنجم ایمان بروز حشرم هست * بجواب و سوال و نشرم
هست * ششم ایمان اینکه بازگشت * شرط میدان که هر قضای
هر چه هست زحکم سعدم گشت آیا * ز آنکه اسلام جمله میدانم زود
تو در کن * بدین سخن زانکه اسلام جمله عرض کنم که از اسلام
بپرسدت عاقل * تو بگوئی در جواب او غافل * اول از صدق
پاک بی اکراه * گفتن لا اله الا الله * که محمد رسول اوست بحق
شفیع قوم و سرور مطلق * آن امام حسین علی علیست * آن
وصی نبی و ولی خداست * هست قول خدا رسول خدا * بی
طهارت نماز نیست روا * دوم اینست طریق عز و بنا *
بجودن تمام پنج نماز * رکن ثالث زکوة مال بود * جز
حساب گذشت سال بود * چارمین است روزه ماه رمضان
خاصه اسلام روزه رکنی دان * پنجمین حج که استطاعت هست
زاد و راه و تن سلامت هست * واجبست این تمام دانستن
شرط این خاص و عام دانستن * چونکه معلوم شد که ایمان چیست

صفت دین و شرط ایمان چیست · باید آنکه حاصل علم · که عمل نیست
همچنان دعلم · کار ایمان قبول نابد راست · قول با فعل اگر بود
زبان است · مگر کنهها تمام رحمانی · باز تدبیر داد [illegible]
در عمل باید بی‌نیام نبود · علم اگر باشد عمل نه چه سود · علم
هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی که پرسند
اصل ایمان چیست · سر ایمان و تخم ایمان چیست · بیخ و شاخ و
زمین ایمان را · بنما تو دلیل و برهان را · اصل ایمان بگو علیک
حق · سر ایمان شهادت مطلق · دل مؤمن زمین ایمان است
شاخ ایمان چه حرف و دیانت تخم ایمان عمل اگر دانی
و ثمره او مثال [illegible] برگ ایمان بگو که ترس خدا است برگ او
تقوی است و ترک هوا است · این سوالی که کرده ز سوال [illegible]
از من جواب حق سوال · تا بگوئی در چه کاری تو در جهان
یاد سر چه داری تو · یا نداری دو چشم دیدن او · یا دو گوش
سخن شنیدن او · پس بدان با اعتقاد درست · کاندرا
آدم خدای ناظر تست · گر چنین بکنی عبادت حق به گمان
ببردی بجنت حق · عشق حق بیفروزت ایمان را که حلاوت
دهد تمام زا · میوه علم است تقوی اگر دانی · ور ندانی مثال
حیوانی · چل سایل بنظم گفته شد · در الفاظ علم سفته شد
یارب از فضل خویش رحمت کن · جای سید ما بجنت کن
تخلص نعمت الله النخشانی الکریم و رحیم ز دانای · تمت بالخیر

۱۴۹